

و این دو لشکر در سپیده آدنی جمعیت پس اول قدم راه دین مشغول شدند و این
 جنگ که محوای سپیده آدنی را لشکر شیطان در کوهی فرو گرفته است و لشکر
 طایفه نزدیک بلوغ وی بیدار آمده اند پس تا لشکر شوت را قهر کنند بجاوت
 خویش نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر کنند قهر نتواند کرد و هر که بدین جنگ
 مشغول نیست او ولایت دل را بشیطان مسلم داشته است و هر که را شوت
 نرسد دست وی شده وی طبع شش و کشت و ویر این فتح مسلم شد چنانکه رسول
 از آن خبر داد کن ابداعاتی بطلان شیطان می سلم و پشتر آن بود که در جهاد باشند
 و گاه ظفر بود و گاه هریت و گاه دست شوت را بود و گاه باشت دین را بود
 بصبر و ثبات این قلع فتح یافتند ^{البی حیل الله علیه و سلم} بصبر نصف لایق
 و الصوم نصف الصبر بیاورد و انست که ایمان بکند و غیر نیست بلکه شافهای بسیار
 دارد و او را اقسام بسیار است چنانکه در جهاد است که ایمان و فتا و انست
 بزرگتر آن که لا اله الا الله است و کمتر بن آن فاشاک از راه کفر مسلمانی
 برداشتن است و هر چند او را اقسام بسیار است لیکن اصول آن در خمس است
 معارفست و احوال است و اعمال است و مع مقام از مقامات ایمان ازین پس
 حال خالی نبود مثلاً حقیقت تو به پیشین نیست از گناه و این حال دولت و اصل
 وی معرفتست که بداند که گناه هر قاطعت ^{فیع} و وی آنست که دست از گناه
 بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و این معرفت هر چه از ایمان
 است و ایمان عبارت بود و این هر چه لیکن گناه باشد که او را بمعرفت تخصیص
 حاصل و است و از معرفت حالت پدید آید و آن حالت عمل پدید آید پس

و این عمل

۱۲۸
 ماری چون درخت و تغییر احوال دل بسبب معرفت حق شایع است و کردار
 احوال بدیدار چون میوه است بپس ایمان دو چیز باشد دیدار و کردار و کردار
 به مهر کن نیست پس صبر یک نیمه ایمان بود و صبر از دو جنس بود یا یک که یکی جنس شوق
 و یکی جنس خشم و روزه صبر است از جنس شوق پس روزه یک نیمه باشد و از
 دومی دیگر چون نظر و بگردان بود و ایمان از دوی عبارت کنی کرده و در محنت صبر است
 از نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه ایمان بود چنانکه در
 خبری دیگر آمده است و چون نظر بدان کنی که مشکله و دشواری است و بر اصل
 کبری تمیز شود از صبر نباشد بدین وجه صبر نیمه ایمان بود چنانکه از رسول
 صلوات علیه و سلم پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر و یقین که دشواری
 است چنانکه گفت که حق عرف است یعنی خط فوت هوای بپس و ایست که
 عورت از عفت شود و بدیدار کار فوت نشود باید دانست که بنده هر چه او فتنه
 فتنه است تغییر حسب بطن و اوقات خالی نبود از چیزی که هواش هوای وی باشد
 و در هر دو حال صبر حاجت بود اما آنچه هواش هوای او دماغ و نعمت و جاه و شهوات
 و لذت و فرزند و مزاول و آنچه برین مانده و صبر در هیچ حال هم توکل نیست که اگر فتنه
 فتنه ندارد و در شمس فراخ شود و گزند و با تمام براند و در آن قرار گیرد و در وی بطریق
 برآید و گفت اند که پس در محنت صبر کند و در عافیت و نعمت صبر کند هر چه
 در حق مال و نعمت بسیار شده و وقت صحابه رضی الله عنهم گذشته مدینه در محنت
 بودیم صبر بهتر توانستیم کرد از آنکه اکنون در نعمت و توانایی و این گفت فدای
 شکی ما را که اولاد کم شد و ازین جهت بدان که صبر در توانایی و دشواری بود که

و فتنه هوای وی

مستطاب

در فراخ دستی و عصمت بنده که هر رات آنانی بنود و صبر و نیت بر آن بود
که دل بر آن نهند و شادی بسیار کنند بدان و بداند که چندی عاریت است بدست
و زود و برود و زود بود که لذوی بگیرند بلکه از انعمت ندانند که باشد که آن سبب شغل
در حاجت وی شود در قیامت چنانکه آن مشغول شود تا محاسبخانه و تعالی از آن
شد پستی و از هر نعمت که دارد زیادت میکند و در آن محاسب بصره محتاج بود
احوالی که سواش هو این دو پست نوع بود یکی آنکه با اختیار وی بود چون طاعت و
بصیر حاجت بود و بعضی عبادات و شوار آنکه اهل شود و چون غار و بعضی از بخل
بعضی از سبب کاهلی و بخیلی چون ترک حج و بی صبر این طاعت فکری بنود و
اول هر طاعتی در میان وی و در آخر وی بصیر حاجت بود اما آنکه در اول بود
یا خلاص کند و ریا از دل دور کند و صبر درین دشوار بود و هر آنکه در میان صبر کند
رعایت شرایط و آداب وی تا بهیچ چیز آلوده نکند اگر غایب بود از حج سوگند و آنچه
ماند باشد دیگر آنکه در آخر صبر کند از ظاهری که در آن و باز کشن از آنجا که دم و صبر کند
از عیب بدان قافا در مصیبتها شک نیست که دست بد اشتن از آن جز بصیر
راست نیاید و هر چند شهود قوی تر و مصیبت آسایش صبر از آن دشوار تر و از
اینست که گفته اند صبر از مصیبت دشوار بود که زبان چنانچه آن آسایش
چون بسیار گفت که عادت شود و عادت طبع شود و یکی از مخطو و شیطان عادت
و بدین سبب زبان در نیت و دروغ و تباخر خویشتن و هیچ جز دیگران روان
و ایم وی بزرگ و صبر در وی دشوار و کسی لذوی سلامت نیابد مگر بیزیت
اما نوع دوم آن که پس از اختیار وی بود چون رخ از مردمان و بر جانیدن مردمان

العاده طبعه ثانیه
نکته
و شرح دیگران

بهشت و دوزخ و لیکن ویرانه مکافات آن اختیار بود و درین بهر تمام حاجت
 بود تا مکافات کند و یکی از صحابه میگوید ما ایما را ایمان نشنیدیم تا بآن بهم خبر نبود
 پنج مردمان و برای این گفتند ای پسر جان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دفع اوزار
 و کل عیله دست بردار از پنج ایشان که ترا می آید و توکل بر خداوند خود کن و امیر
 علی باقیون و ابوجهم و جرجیل و صبر کن بر آنچه ترا میگویند و بجاوله از ایشان بپره و لقد تعلم
 انک منین صدرک بما یقولون فیسبح بحد ربک و کن من الساجدین میدانیم که از سخنان
 ضحاک و لشک میشوی پیش مشغول شود نماز کند و بامر پروردگار خود و باش از جلد
 ببرد کند کان مرفعی خود را پس جان و بگرا رسول عالی را قسمت کرد یکی گفت نه برای خدا
 نهالی کرد تبسنی بهر نیت خبر بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردند رنگ مبارک ایشان
 رخ شد و از آن سخن دل ایشان بر بخار شد آنگاه گفت فدای تعالی بر برادر من موسی حجت
 کما که در پیش این بر بخانند و می صبر کرد و رایج است که عیسی علیه السلام گفت
 اول پیش من آمدند گفتتم دست ها برای دست بترند و چشم بچشم و دندان بدندان و من
 آن باطل نیکنم و لیکن و صیت کنم شما را بادی و بیدی مقابله کنید بلکه کسی بر شما را بر روی
 راست بزند طرف چپ را نیز پیش و آید و اگر کسی دستار شما بپستاند پراهن خود
 بزوی و سید و اگر کسی بپشم یک میل شمارا با خود ببرد و دو میل باوی برود و رسول گفت
 صلی الله علیه و آله وسلم هر که شمارا محروم کند ویرا عطا دهید و هر که از شما بترد شما باوی بپوشد
 و هر که شمارا نشستی کند شما نیکویی کنید انجین صبر در جه صدیقانت اما نوع پسیم
 قول ما و آن با اختیار تو تعلق نه دارد آن مصیبت است چون مرگ نوزند و هلاک مال
 و بجا شدن اندام و آفتاب بلای آسمانی درین هیچ عمل فاضله از صبر نیست چه صبر

۲
و بعد از آن صدیق اعانت و رسول گفت علیه السلام که خدای سبحان میگوید که
ویرا مصیبتی و نپستایم در تنه وی یا مال وی یا تنه زند وی و آن بند و بصیرتگو پیش
آمد شرم کردم دارم که با وی حساب کنم و ویرا بمیزان و دیوان فرستم و رسول گفت
صلی الله علیه و آله که خدای سبحان بایر نیل گفت هیچ دانی که جزای کسی که پنهانی بشم
وی باز پستایم چه باشد گفت جزای وی آن باشد که دیدار خود ویرا اگر امت کم و کزاند
و هر چو میل آن بود که صاحب مصیبت را از دیگران باز نشناسد سهل گفت چه
اشعار فرجت از وی سبحان و تعالی و آن فاضله و بزرگتره فدی است از بند
سبحان و دعا دیگری گفت که صبر است که در صبر صبر کنی یعنی مطالعه فرج کنی
گفت فی قوله تعالی و استعینوا بالصبر و الصلوة یعنی یاری از حق طلبید و بر او اورد
صبر کنید و گفت صبر پاک است و چه باید و پاک شود و ای عمر و مشتق گفت فی قوله
تعالی رب انی استنی الف صبر فی لایک انت الراجین و دیگری گفت ای استحقاق
از من ماموری که انبیاء و اولیاء را بدان مخصوص گردانیدی و در حق ایشان کرات
کردی و ادبی نکن تو ارحم الراحمین یعنی بخشش کن ای رب علیه السلام برای خدا
نذران نفیس خود زیرا که آلام و استقام بر بدن او پستولی گشت از زوال عقل
بر سپید بخت بناید اجابت یافت قال حجة الاسلام بذا که همه مقامات دنیا
بر سه اصل است علم و حال و عمل مسلم اصل است و از وی حال خیر و از حال
عمل خیر و همچنین مسلم سکر شناخت نیست از خداوند سبحان و حال وی شایسته
و نسبت بدان نعمت و عمل بکار داشتن آن نعمت در آنچه خداوند است
سبحان و ای عمل هم بدل تعلق دارد و هم برین و هم بر زبان تا آنچه معلوم نشود حقیقت

القول فی الشکر

معلوم نشود غایا علم وی است که بدانی و بشناسی که هر معنی که ترا هست از
حق است پس سزاوارست که پس را با وی شکر کنی و شکر را در میان سبب
پنی و بوی میگری و از وی چیزی میپسینی این معرفت و این شکر تمام نبوده است
بکی که ترا خلقت دهد اگر چنانکه دانی که آن خلقت بعبادت و زیر بوده است شکر تو ملک
صافی نباشد بلکه بعضی از شکر تو راجع بوزیر شود و شادی تو همه بملک بنود و اما اگر دانی
که آن خلقت بتوفیق و تسلیم و کافیه تو رسیده این نشان میکند چه دانی که قلم و کاغذ
مسو بود و از ایشان چیزی نبود و اگر دانی که خزینت دار تو رسیده این هم زیان ندارد
بجهت خزینت دار چیزی نباشد و وی مسخر باشد که چون او را فرمودند خلاف شکر است
کرد و اگر نغز باشد شکر داد و وی نیز چون تسلیم است بجهت روی زمین از
باران و باران از میخ و نجابت در گشتی از باران است شکر تو خدایا پس سزاوارست
باید اما اگر بشناسی که باران و میخ و باد و آفتاب و ماه و کوکب و هر چه هست
همه در قبضه قدرت خداوند است پس سزاوارست که همه بخواند چون علم در دست کاتب و قلم
همه حکم نباشد این در شکر نشان نیارد و اگر نمستی تو رسیده دانی که آدمی بتو داد و
پنی این چهل بود و حجاب بود از مقام شکر بل باید که بدانی که وی از آن بتو داد که حق
کمالی و بر او مکی و نسبتا و تملک تمام آن نعمت بتو داد که امر آن موکل خلاف شکر است
که اگر توانستی بیک حبه بتو ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل وی انگیزد
است که غیر تو در است که آن چیز بوی دمی تا وی مطلع آن که بوی دین جهان و میان
جهان بتو داد و کیفیت آن چیز بخویشتن و او که آن چیز را در پیست ساخته تا بهر من
خویش رسد تا آنکه حق پس سزاوارست که تعالی بتو داد و بر او مکی و نسبتا و کمال خلاف شکر

خویش رسد

بیان فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید
در تعبیر هر یک

در حق سبحان هیچ عرض نیست در عرض پس بحقیقت بشناسی که عزاداریان چون غازی ملک
و بدست ایشان هیچ نیست و ایشان را با ازام میفرمایند چون آنچه بدانی شکر توانی کرد
حق را سبحان بلکه این معرفت خود عین شکر کرد و در آنجا ابرار معارف اینها بسیار
اول آن تقدیر است که بداند که خداوند سبحان از صفات معجزه آفرینگان و از هر چه در
و خیال آید پاکست و عبارت از وی سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پاک
یکانه است و با وی هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است و سیم آنکه
بدانی که هر چه هست همه از ویست و نعمت و عبادت ازین الله تقدس است
و این درای هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت وی اند و برای این گفت رسول
صلی الله علیه و سلم سبحان الله چه بخت است و لا اله الا الله چیست چه بخت است و لا اله
می چست است و این چست است نه حرکت زبانست برین کلمات بلکه این معرفت است
که این کلمات عبارت از اینست معنی علم شکر اما حال شکر فرج و شکر
دست که ازین معارف در دل برید آید که هر کسی که نعمت پند بوی شود و شود
این شادی از سه وجه تواند بود مثلاً اگر مملکتی بپوشد خواهد شد جاکری از جاکران خود
آپسی دهد اگر این جاکر شاد شود بسبب آنکه ویرا با پسبی حاجت بود یا یافت از بخت
آن اسب شاد شد این شادی نه شکر ملک بود که اگر آن اسب در محراب یا شایمان
شادی کردی دیگر آنکه شاد ویدان شود که عیایت ملک بدین انعام در حق خود بر چند
ویرا امید نعمتها و دیگر آنکه این شادی بمنعم لیکن نه برای منعم بلکه برای امید
انعام وی و این جسد شکست لیکن ناقص است و چه سیم آنکه بشاید بدانی بود
که تا این اسب بر تواند نشست و بخدمت ملک برود تا وایم ویرا چست و از وی بخواهد

چیزی دیگر نمیخواهد و این شادی بود بلکه تمام شکر این بود بچین قذای سبحان
 کسی را نعمتی داد و بدان نعمت شاد شد برای آنکه نعمت بوی داد این شکر بود
 لیکن ناقص بود و اگر از آن حش و شود تا این نعمت سبب نوافت دین وی شود
 تا عبادت و عسلم پرواز و طلب قرب کند بخدمت وی سبحان این کمال شکر
 بود نشان این آن بود که هر که ویرا از خدمت وی دازوی مشغول کند بدان انوار
 کین شود و آنرا نعمت شناسد بلکه شدن آنرا نعمتی شناسد و بران سرگردان
 هیچ چیز که در راه دین نباشد و برای دین نباشد نعمت نباشد و شکر بران واجب
 نشود و بران شاد نشود و برای این گفت شبلی که سگزان بود که نعمت را نهی
 در نعمت را پنی و هر که را لذت جز در محسوسات نبود چون شهوت شکم و فحش
 چشم از وی این شکر نیاید پس انگیس را از چه باید که در حبه دوم بود که درجه
 اول را شکر گویند اما عمل شکر بدل بود و بران بود و به تن بود و بدل آن بود که
 به طریق را حیر خواهد و در نعمت هیچ کس چسبند و بران آن بود که شکر میگوید که
 الحمد لله در همه احوال شادی طبع اظهار میکند و صلوات الله علیه و پس می گفت
 چگونه گفت بیکر گفت چگونه گفت بخیر پس گفت چگونه گفت و الحمد لله رسول گفت
 این میگویم و هر که شایسته کند ز کار شود اگر چه در بلا بود و وجه چیز ز شتر از آن بود
 که از خداوند منت آسمان و زمین پیش بربری که هیچ چیز بدست وی نیست که
 کند بجز بلا تا شکر باید کرد که باشد که این بلا سبب سعادت وی باشد و اگر شود
 باری حیر کند اما عمل بر تن آنست که همه اعضا منت شود تا نعمتهای او را بجا آورد
 که محبوب و مرضی او باشد سبحان و محبوب او سبحان از تو آنست که بوی مشغول باشی

صلوات الله علیه و سلم

چون چنین کردی شکوختنهای تو پشیمان کنده ای پس معلوم شد که شکر نعمتی آن بود
که در محبوب حق پشیمان و گناه صرف شود اگر در محبت صرف کند کفران بود و اگر نیت
برای ششم خود در مباح صرف کند هم کفران بود لیکن نه بدان وجه که کسی بشکند
بیمای قیام نتواند نمود تا محبوب حق را پشیمان نکند و نگردد جدا کند و بیمای ندانند و این هم
باریک است تا حکمت آفرینش در هر چیزی ندانند این معلوم نشود چه آنکه کفران نیت
حکمت بود که ویران راه حکمت بگردانده بران وجه که ویران برای آن آفریده اند صرف
کنند و صرف کردن نیت حق پشیمان در محبوب خدای پشیمان و تعالی شکست
و در کرده کفران و نگردد و محبوب بتفصیل تمام جز بشرح توان دانست پس بشرح
که نیت و طاعت حق پشیمان صرف کند چنانکه فساد است اما اهل بصیرت را
دانی است که حکمت کار را بنظر و استدلال و پسیل الهام بشناسد که حکمت که
کسی بشناسد که حکمت در آفرینش بیخ بارانست و در آفرینش نبات غذای حیوان
و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا شب بکون و باوود
روز معیشت را و این و امثال آن روشن است که محکم بشناسد تا با آفتاب بسیار
حکمتهاست غیر این که هر کس نداند و بر آسمان پستانهای بسیار است که هر کس نداند
که حکمت در آفرینش آن چیست چنانکه محکم پس دانند که دست وی برای گرفتن آن
و بدای وی برای رخن است و چشم برای دیدن و با شنیدن که پسر و جگر برای شنیدن
و نه آنکه چشم ده طبقه برای چه آفریده اند پس بعضی حکمتها باریک بود و بعضی باریکتر
جز خواص نماندند اما ازین مقدار جمله بنود که بدانند که آفرینش را برای اخلاص و تقوی
و هر چه آفرینش را برای غلبه است که دنیا برای آخرت آفریده اند تا زایدی بود

در راه آفت و گمان نباید برد که همه چیز را برای آفریده اند تا خود در چیزی که در آن
 خویش را هیچ فایده نبوده نه پسند گوید که این چیز را آفریده اند و در آفرینش آن جهت
 مثلا گوید که موریچه و مکیس و مار را آفریده اند باید که بدانند که موریچه نیز تعجب میکند
 تا از ابرای حب آفریده اند تا هرگز پای بروی فی فی و میکشی و تعجب تو چون تعجب است
 بلکه از کمال وجود الهیت لازم است که هر چه ممکن است که در وجود آید چون خواهد که او را
 وجود در بر نیکو ترین و جمی که در وجود آید از همه اجناس و انواع حیوانات و نباتات
 و معادن و غیر آن و آنچه هر یک را خواهر کمال وجودی بود و ضرورت و حاجت
 وی از زینت و آرايش وی از وی باز نگرفته و هر چه کمال وجود آمده همه آنجا منع
 و بخل نیست و آنچه در وجود دنیا بد از کمال و زینت در وجود آن ممکن از آن بود که محل قابل
 آن نبود که بعد از آن آرايش و صفت مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود
 بماند که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب را قبول کند که گری پسری
 قبول کند چه مند و نیست و گری دی نیز مقصود است از وی آن گری را از الت که در آن
 نفسانی بود و محبت آن رطوبت که از وی مکیس آفریده که مکیس از آن رطوبت
 کافه است و آن رطوبت قابل این کمال بود آن کمال را از وی باز نداشت که آن منع
 بخل باشد و کمال وی از اقامت که در وی حیات و قدرت و حرکت و اشکال و اعضای
 غریب است که در آن رطوبت نیست و از آن رطوبت آدی آفریده نشد که بارگاه آدی
 نداشت و قابل کمال آدیت نبود و او را چه در وی صفاتی بود که آن ضد صفاتیست که
 شرط آفرینش آدیت است فاما هر چه مکیس را حاجت بود از وی باز نداشت
 و در بدال و چشم و زبان و سر و شکم و جانی که باز پیرون آید و هر چه در بایست بود از

از یکی و پس یکی او را از وی باز داشت چشم او چون دو آینه تا صورتها در وی نمای
و بوی پهنه و چون کرد بروی نشیند و آتش و او را که تا گرد از وی بدست خرد
دور کند تا شعاع در پیشانی او غایب و چون محل وی قابل بیک چشم بود برای وی دست
آزید تا هر پست بر آن دود ملت کرد و از آن دو یکینه که چشم و دست می شود پاک
میکنند گند و دست در می مالند تا گرد از دست نیز پاک شود و مقصود از کندن اینست
که بدانکه که لطف و رحمت الهی عام است و با وی مخصوص نیست تا پیشه و کاری که از
خیر تر نیست از آنچه او را در وی بایست از کمال در وجود او از و باز نگرفت و بوی بداد
تا پیشه را همان صورت داد که پیش را بداد یکی را در آن خردی و این دیگر را در آن بزرگی
و این آفرینش برای تو نیست چه در باری وجود و اکثرت همه وقت محیط بود که در وی
چیزی باشد و باید و یکی از چیزها تو می و یکی مورچه و یکی کبکس و پیشه و یکی پیل و غیر آن
از مخلوقات لیکن آنچه از مخلوق ناقص است قدامی کامل کرد مانند آدمی کامله است از آنچه
بر هر چیز نیست لاجرم پیشتر چیز اندای و نیست اما آنچه در زیر زمین و قوریا
بسیار چیز است که آدمی را در وی هیچ نصیب نیست و با وی محای لطف که در اند
و آفرینش ظاهر و باطن و باشد که در وی چندان نقش و نگار بود که همه آدیان از
عاجز آیند اکنون این بدو جنبه علوم تعلق دارد که پیشتر علم از آن عاجز باشند و شیخ
آن در از بود مقصود آنکه خویشتن را تا که بر ملکات الهی نام نمی و تمامه را برای خویش بوجد
نمی که در جنبه تمام در آن نصیب و فایده بود گوئی که این را برای چه آفریده اند و در وی خود
حکمتی نیست و چون بدانیستی که نور چه را برای تو نیافریده اند بدانکه ماه و آفتاب و ستارگان
و ملائکه این همه نیز برای تو نیست اگر چه ترا در بعضی از ایشان نصیبی است چنانکه

کس را برای تو نیا فریده اند اما از وجود وی ترانگی هست که چون او را آفرینند
 بقی او را روی فرا آن کردند تا از هر چیزی که از وی بوی ناخوشی آید و بخواهد بگذرد
 آنرا بخورد تا بویهای ناخوش کمتر شود و تو از آن بجز نشوی و گاهی ببری که هر روز
 آفتاب برای تو برمی آید این گان چون گان کس است که بی پندار و که هر روز آفتاب
 برای دی بد گان میشود تا از آن خون و ناخوشیهایی بر خورد و آفتاب را خود روی کار
 دیگر است که از کس خود ویرایا دنیا بد اگر چه در فضیلت دکان وی حیات و
 غذای کس است آفتاب نیز در طواف و گردش خویش را بجزرت الهیت
 دارد تا از تو او را دنیا بد اگر چه در فضیلت چشم تو روشن شود و از فضیلت
 جرات وی خراج تو معتدل شود و تا نبات که غذای تست بر روی کس حکمت جزایی
 که بتو تعلق ندارد و در شکر با تو توان گفت و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است
 همان نیز توان گفت و ما شال چند بگویم که تو از آن حصه برداری مثلاً
 چشم برای آن آفریدند تا از وی دو کار آید یکی آنکه تا راه فرا حاجت خویش می پند
 درین جهان دیگر تا در عجایب صنع الهی نظر کنی و بدان عظمت وی بشناسی چون
 در ناخوشی بگری گفتند آن نعمت چشم کرده باشد بلکه نعمت چشم را چند چیز دیگر در بیاید
 که بی آن چیز نعمت چشم تمام نیست چون آفتاب که نور چشم بی وی تمام نباشد آفتاب
 آسمان مکن نیست و آسمان بی زمین در و زده شب بی از آسمان و زمین پدید آید
 و تو بدین مکنظر که در نعمت چشم گفتند آن آوردی بدین نعمت نیز کفران آوردی و از
 که در خیر است که هر که مصیبت کند آسمان و زمین لعنت کند مگر ترا دست بدان
 داده اند که تا کار خویش را بد آن راست کنی و طعام خوری و خویش تن بشوی و غیر آن

نوروی م

سر

آنچه از دست آید بوی معصیت کنی گفت آن نعمت کرده باشی بلکه مثلاً اگر بدست آید
آنچه شیخی کنی و بدست جب منحرف در پستی کنی آن آورده باشی که از محبوب حق محاش
و تقاضا پرور شده باشی که محبوب وی عدالت است و آن بود که شریف شریف را بود
و حقیر حقیر را و از دوست یکی قوی تر آفریده اند غالباً آن شریفتر است و کارهای
تو دو قسم است بعضی شریف و بعضی حقیر باید که آنچه شریف است بر است کنی و آنچه
حقیر است بجب تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بیمه و از حکمت و عدل از میان برداشته
باشی چنانچه اگر آب در آن سوی قبله اندازی نعمت جهات را و نعمت قبله را کفر
آورده باشی به جهات همه برابر بود تا ما حق تعالی برای اصلاح تو جنتی را شرف داده
عبادت قبله تو کرد ایند تا سبب ثبات و سکون تو بود و آن خانه را بخود اختصاص
کرد و سبب این تو کرد ایند چون ترا کارهای حقیر است چون قضا حاجت و آب
و نان و پستی انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز همه را برابر داری
بهمه و از زندگانی کرده باشی و حق نعمت عدل که و حکمت مددی پدید آید و حق نعمت
قبله را باطل کرده باشی اگر چه شرفی از دشمنی بشکنی بی حاجت و نیاز شکوفه بشکنی
نعمت دست راه نعمت درخت را باطل کرده باشی که آن شرف را پناه خیزد اند و درو
ر که پدید ساخته اند تا غذای خویش بیکشد و دروی قوت غذا خواران و قوت
دیگر آفریده اند برای کاری آفریده اند که چون بکمال رسید بدان کار رسید چون راه
بروی قطع کنی کفران بود مگر که ترابیان حاجت بود تا تو در آن حاجت بکمال خود بری
که گال وی فدای گال تو بود که عدل آن بود که ناقص فدای کامل شود و اگر شرفی از
کعب و یکر بشکنی آن نیز کفران بود اگر چه ترابیان حاجت بود که حاجت مالک از

حاجت تو فراشته است و او ایست هر چند حقیقت بنده را ملک نباشد مگر چون
 خلق بود پر نعمت بروی از همه نوع طواصیر و چون نهاده و بنده مکان خدای
 چون همانان بران خان که هیچ یک را بروی ملک فی و تقیه بهمه و قانع کند هر چه یک
 همان بدست گرفت یا در دهن نهاد و یکی را روانها شد که از وی بپستانند
 ملک بندگان پیش ازین نیست و چنانکه معالمان را روانها شد که طعانی از این برکنار
 و بجای نهد که دست کسی بوی نرسد همچنین بچکپس را روانها شد که از خان و نایل
 پیش از قدر حاجت خود بگیرد و در منزلت از نهاده و محتاجان ندهد لکن این
 کم در قوی ظاهر در نیاید چه حاجت بهر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشت کنیم
 هر کس کالای دیگری بپستاند بگوید که من از وی محتاج نرم تنای و خصوصت
 بیان مردم بلا گیرد پس بدین ضرورت این حکمت بگذاشتیم و در باب ایشان
 کم آن بگذاشتیم تا هر کس بکلم ایشان و طلب فرید در جات بآن بخود قیام نماید
 و خلاف حکمت بدین ضرورت کردیم و اینست بود که نهی که از مجموع طواصیر در جمع
 معلوم که توام خلق بدانت چون از وی بپایند بجا آمدن سازند و جمع کنند که ضرورت
 خلق بران باشد تا در کرائی بفروشند در نعمت خدای سبحان باشند بلکه هر که در
 بازگانی کند یا طعام بطعام بفروشد بپس پیل زیاده نعمت بود که آن همه قوت
 خلق است چو توان تجارت کند در چند افتد و در دو بختا جان نرسد و این نیز
 روز و یکم حرام بود برای آنکه خدای تعالی نرد و پسیم را برای دو حکمت آفرید
 یک آنکه قیامت کالای بوی بدانتند بهر کس نداند که آسبسی بچند غلام اززد و غلامی
 بکند بازم اززد و این همه بیکدیگر بیاید فرد و حضرت پس بخیری حاجت بود که

بهاء صمد قیاس بر وی بداند پس نزد پیغمبر برای وی آفرید تا چون عالمی باشد
 که مقدار هر چیزی بداند هر که ویراند کج نهد و او را حبس کند چنان بود که حاکم مسلمان
 را حبس کرده باشد و هر که از وی کوزه و آفتاب کند چنان بود که حاکم مسلمان را
 چنانی و چنانی کند موده باشد چه آفتاب برای آنست که تا آب نگاه دارد و این خود
 از پنهان می توان کرد و دیگر حکمت در وی آنکه دو گوهر سبز برسد که بسبب آن دو
 چه چیز بدست آید و بعد پس در ایشان رغبت کنند که هر که نزد او می رسد چیزی دارد
 خدای سبحان و تعالی بسبب نزد پیغمبر معاطلتها بنده گان روا کند تا هر چه حاجت ایشان
 بود بر وی بدست آرند پس گان مبر که در شرح چیزی باشد که از حکمت و عدل
 بگذرد هر چه مست چنانست که بی باید که باشد لیکن بعضی حکمتها چنان باریک است که
 جز پیغمبران آنرا نیابند و بعضی جز از علماء بزرگ ندانند و هر عالم که کار را بتفصیل و مروت
 گرفته باشد ناقص بوده و بدین علوم نزدیک بود و چون این حکمتها شناخت
 آنکه قهای ایشان نگردد و شناسند ایشان حرام شناسند یکی از بندگان پیشین
 بای جب در گفتن که کفایت آن چند خردار کندم بداد و اگر از عوام یکی شناسد از
 درخت بشکند و یا آب و نان سوی قبیله اندازد و یا معصیت بدست جب و اگر
 بروی دهند آن اعتراض نکنیم که آن همه از صفاتی بود که وی بهایم نزدیک است
 این کار را بنا شد و او را آسپاس کردن کا عوام از پنجهت بود و قوی ظاهر برای عوام
 باشد اما مساکین راه آخرت که بنوی ظاهر نگردد و این همه دقیق بجای آرند
 بقرمشکان نزدیک شوند در عدل و حکمت بد آنکه هر چه خدای سبحان آفریده است در حق
 آدمی جاد و قسم است یکی آنکه هم دین جهان سودمند است و هم در انجمن چون عظیم

دوازدهم

خلق نیکو و بد درین جهان نیست بخت اینست دوم آنکه در دو جهان میان کار است
چون نادانی و بد خوئی و طغای بخت اینست سوم آنکه درین جهان بار است و در آن جهان
بایج چون بسیاری نعمت دنیا و تمنع بدای و این نعمت نیز دیکه باطلان و بطلت
نزدیک عارفان و عاقلان چهار آنکه درین جهان بایج بود و در آن جهان بیاراحت چون
ریاضت و محافلت شواست و این نعمت نیز دیکه عارفان و عاقلان نیز دیکه
باطلان و کفر آنکه خلق آنرا غیر و یکی دانند از دو پیر و نیست نیکوست در نفس خود
و خوش است در حال و سودمند است در پیست قبل و غیر تمام این بود و آن نیست بکرم
مکت که هم نیکوست و هم خوش است و هم سودمند و شتر تمام جلست که هم ناخوش
و هم زشت و هم زیان کار و هیچ جز از مسلم خوشتر نیست لیکن نزدیک کسی که دلدی
چندین در شستی و شستی مستور که لذتی جز از شتر نیست و آن شستی و شستی
نشدند ملت که صورتی را که کوه اند و آن شستی از شستی ظاهر شتر است
و آنکه خوشیها و لذت را پسندد و است یکی آنکه خفیس است و آن لذت
شکر و حجت که خلق بیشتر نعمت آنرا لذت دهند و در آن مشغول باشند و در طلب کنند
بای آن کنند و دلیل خفیس وی آن باشد که همه پیام درین لذت پلهی شریک باشند
نیکو بود و یکس که شکر که همه چیز را برین و در هر چه شتر است زمین کفایت
که باشد و در لذت غلبه ریاست و فرو آمدن بود و دیگری بهیبت قوه خشم
و این اگر چه شتر بفر است از لذت شکم و فرج و لیکن هم خفیس است که بعضی از حیوانات
با آن درین سنی شریک اند چون شیر و پلنگ که آنها شتر و کوه غلبه کردن و بهتر است
همه لذت علم و حکمت و معرفت می پندارند و تعالی و عجایب صنع و است و

دانش

با او درین لذت شریک باشند هم

و شرف نیست که هیچ چیز از بهایم و غیر آنها درین شرکت نیست بلکه این صفات بلکه است
همه لذت و درین کامل است و هر که را در این همه لذت نیست و ی ناقص است بلکه
بما راست و اسلاک و شتر و نمنا و این دو قسم بیرون نباشند که هم لذت علم و
معرفت یا بهر هم لذت ریاست و مشورت و هر کس که از ایشان کاملتر باشد محب
ظرت لذت و ی معرفت بود و آن دیگر بدین دستور و مطلوب و هر کس که معرفت
و لذت در وی دستور و مطلوب بود بدرجه نقصان نزدیک بود و او را بعد باید تا این
غالب آید و آن دیگر مطلوب و معنی بر جهان کفر حسناست این باشد نعمت
حقیقی سعادت آخرت است که آن مطلوب است و نفس خویش و آن چهار چیز است
بقیای کفر را بوی راه بنود و شادی که با نده و آنچه نشود و وسیله و کشفی که کدورت
و ظلمت جهل از آن غالی بود و وی نیازی و غنایی که معرفت نیاز را بوی راه بنود نعمت
حقیقی نیست و هر چه در دنیا از نعمت شتر و نعمت های اینست و همه و سبب است و راه
اینست و در نفس خویش مطلوب نیست اما آنچه و سبب است و آخرت است و نیاز را
یا شانه و چهار است چهار در دل و چهار در تن و چهار در سر و تن و چهار در میان این
دو از ده اما آن چهار که در دلمت علم کما شفت است و علم معامله است و غنت
عدلت اما علم کما شفت است که خدای را پس جان و تعالی و صفات او را پس کما
و تعالی و ملائکه و در سبب و صفات ایشان بشناسد و علم معامله راه درین و کما شفت
و صفات راه از ملکات و زوا و راه درین از عبادات و معاملات و ملکات
و منازل راه از بیخات که در کتاب کیمیا مذکور است ضبط کنند و بدانند و تعالی و شتاب
و اما غنت است که بقای خویش و خلق حاصل کند و شکستن قوه شهوت و قوت

۱۳۶

فصیح و عدل آنست که قوه غضب را بجای بر یکدیگر از میان و مسلط نیز بکنند
 که آن خسران و این طعنان بود و راست می پسندیدند که گفت الا تظن انی المیزان
 و اقیما الوزن بالتسط و لا تخسر والمیزان و این چهار تمام نشود الا بنوعهای تن که درستی
 و قوت و جمال و عمر در از بود پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل
 که در دل آدمی گنیم بجای بی این بدست نیاید اما جمالی بوی کمر حاجت آید و لیکن جمالی
 نیکو روی زود تر و استوار و جمال نیز چون جاه و مال بود و هر چه در حاجت و هم دنیا
 بکار آید در هم اخوت بکار آمده باشد که محبت و نیامد سبب فراغت آخرت
 و دنیا در غایت آخرت دیگر آنکه نیکویی ظاهر عنوان نیکویی باطن بود که آن نیز عفا
 بود که در وقت ولادت با وی همراه کرد و اندر غایت آن بود که چون ظاهر پیوست
 باطن نیز بخلق نیکو پیار آید و بدین نیکو روی آن نیکو اهیم که شہوت را بچنانند که این
 صفت زنا بود لیکن بالای تمام کشیده و صورت راست مناسب چنانکه
 چشما و دلهما از وی نفرت نگیرد اما غمها که بیرون تن است و تن را بهمان حاجت
 مال و جاه و عشرت و نزدیکی است حاجت آخرت مال از آن وجه است که
 چون کسی چیزی نداشته باشد همه روز بطلب قوت مشغول بود و تبسم و عمل کمتر رود
 پس قدر کفایت از مال نفست و نبی باشد و اما جاه بدان حاجتست که هر که جاه ندارد
 همیشه در ذل و استحقار باشد و آئین نباشد از قصد دشمنان و آفت در زیاده و تنالی
 جاه است اما اهل و فرزند نعمت اند و در دین چه اهل سبب فراغت دین بود و از
 بسیار آئین از شر شہوت و فرزند سبب و عار نیکو بود پس از مرکب پدر و مادر
 و فرزند گانی یار بود و فرزند آن نیک چون دست و پای و مال و تن مرد باشند که کار

نسخه

کفایت کند و این نعمتی بود اگر آفت ایشان خد کند که بسبب ایشان نعمت بایشان
 نیارد و آن نسب محترم نعمتی است که به است به نسب و پیشش مخصوص است و برین نسب
 نسب خواجگی دنیا نیخواهیم بلکه نسب دین میخواهیم که باهمی علم و صلاح نسبت
 واقع شود و نسب ازین قبیل پیدا شود که این نیز نعمتی است و اخلاق بیشتر سر است
 الاصل کند و صلاح اصل دلیل صلاح فرع بود چنانکه خدای گفت سبحانه و مکان ابو حنا
 و صالحا اما آن چهار نعمت که میان این دو ازده است جمع کند هدایت و رشد و
 تشدید و تائید است که جمله آنها توضیح گویند و هیچ نعمتی بی نعمت توفیق نعمت
 نباشد و معنی توفیق موافقت افکندن است میان قضای خدای سبحانه و تعالی و میان
 اراده بنده و این هم در شهر بود و هم در غیره لیکن حکم عادت عبارت گشته است
 از جمع کردن میان اراده بنده و میان قضای که در آن خیر نبوده بود و این بهمان
 تمام شود اول هدایت که پیش از هدایت پستی نیست چه اگر طلب سعادت
 راه آخرت باشد چون راه آن نداند سبب راه رود چه فایده بود پس آفرید که سبب
 هدایت راست نیاید و برای این حق سبحانه تعالی منت نهاد گفت ^{اعظمی} اعظمی
 کل شیء خلقت ثم هدی و بد آنکه هدایت را همه چه است اول آنست که فرق
 کند میان خیر و شر و این همه عالمیان داده اند بعضی بعقل و بعضی بزبان پیامبران
 علیهم السلام و از هر پناه بخیرین این خلقت و هر که ازین محروم ماند سبب ^{الشر} الشر
 که وجه بود یا سبب شغل دنیا بود که گوشش فراموش عالمی گیرد و اگر نه هیچ عاقل این
 عاجز نیست درجه دوم هدایت خاصه است که در میان مجاهده و معامله دین اندک
 اندک پیدای آید و راه حرکت کشاده میگرد و این ثمرها مجاهده و معامله است

سوره
 رات کر و اول
 مکه

نگر

چنانکه گفت قوله تعا والذین جاهدوا حیثا کنتم و من سبکنا گفت چون
 مجاهده کنی از راه خود پیگیریم گفت بخود هدایت کنیم و اینکه گفت
 والذین اهتدوا زادهم هدی هم این باشد درجه سیم هدایت خاص
 الخاص است و این نور در عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت
 بحق بودن بر راه حق بود و این بر وجهی بود که عقل با قوت آن نبی
 بخود بدو رسد و از آنکه گفت ان هدی الله هو الهدی این خواست که هدایت
 مطلق اینست و در جای دیگر این را حیاه خواند و گفت ان کان میتا
 فاحیینه اما رشد آن بود که با هدایت بهم در وی تقاضای رفتن راه بود
 آید چنانکه گفت ولقد آتینا ابراهیم رشده و کودک که بالغ شد اگر دانست
 مال جن نگاه دارد و ندارد و او را رشید نگویند آید دید آن بود که حرکت
 و اعضای او را بجانب صواب با سانی حرکت دهند تا بر وی بقصود
 پس ثمره هدایت در معرفت بود و ثمره رشده در ادب و ارادت بود
 و ثمره تشدید در قدرت و کلمات حرکت اما تأیید عبارت از مدور
 غیب بود در باطن شیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت
 چنانکه گفت و آیتک بر فوج القدس و عصمت بدین نزدیک بود و از آن
 بود که در باطن مانعی پدید آید از معصیت و ندانند که از کجا آمد چنانکه گفت
 ولقد هممت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه اینست نعمتهای دیگر که زاده
 آخرت و این را اسباب بسیار است و آن اسباب با اسباب دیگر حاجت تا
 اسباب منتهی شود بر باریب و مسبب الاسباب جل ذکره و شرح جمیع حقا

در بیان التوکل

بیجا بود علم

اسباب دراز است حالت محاسبی گویند حقه الله شکر زیاد حق سبحانه و تعالی است
مرشاکم را یعنی شاگرد چون شکر کنند توفیقش زیادت گردد و چون توفیق زیادت
شکر زیاده شود اسبب خیر از گفت و حمد الله که شکر اعتراف است بمعنای اقرار بر توفیق
او بیجا نیست بعضی از بررکان گفته اند که شکر غیبت است از شکر بر توفیق منع و توفیق
بجای معانیت بند شاکر نبود و ما دام که بشکر مشغول بود و غایت شکر تجرأت
برای آنکه شکر نعمت دیگر است از حق سبحانه و تعالی و همان شکر واجب و انرا نهایت
نبود قال حجة الاسلام به آنکه توکل از جمله مقامات قربانیت و درجه بزرگ
و لیکن علم وی در نفس خود باریک و مشکیت و علم بوی دشوار و اشکال
در آنست که هرگز چیزی جز سبحان و تعالی نماند و توحید وی نقصان است
و اگر یکبار جمله اسباب را از پیش برگیرد و در شریعت طعن کرده باشد و اگر
اسباب را نیز مبتنی بیند با عقل خویش مکاره کرده باشد و چون مبتنی بیند با
برضی دیگر از اسباب توکل کند در حق توحید وی نقصان افتد بشرح توکل
چنانکه شرح و عقل و توحید غامض است و هر کس از اندانده حقیقت توحید که با
بنای توکل بروی است نباید دانست چه توکل حالتیست از احوال دل و آن غرض است
که دو معنی دارد یکی ایمان بتوحید و دیگر ایمان بکمال لطف و رحمت خدا سبحان و تعالی
و شرح توحید دراز است و علم و ایمانی نهایت چنانکه فکر آن و درجات وی فراتر
در ذکر توحید و کمال توحید در چهارم است که اندران حق مانده و بیس و خجسته باشند
و خود را نیز فراموش کنند و در حق دیدار خود نیست شود و توکل را بین حاجت
و توکل توحید کفایت است و معنی دیگر بنای توکل بر آنست که بدانند که توکل

دوم ایمانت کی توحید چنانکه ذکر آن رفته دیگر آنکه بدانی که آفریده کار
ویت و هم بویست و باین همه رحیم و حکیم و لطیف است و عنایت
و شفقت وی در حق مورخ و کرم ضعیف بیشتر است از عنایت و شفقت
و پیر تا بادی میرسد و بدانی که هر چه در عالم است بروحی آفریده است
از کمال و جمال و لطف و حکمت آنکه و رای آن کمال دیگر ممکن نیست و هیچ کمال
از رحمت و لطف از وی باز نگرفته آنچه خوب آفریده به چنان می باید که
و آنچه زشت آفریده کمال در آنست که زشت است و اگر زشت نبود
بودی و حکمت فوت شدی که اگر مثلاً زشتی نیافریدی کمال خوبی نمودی
و خوب از کمال خود لذت نگرفتی و ناقص باضافت بتوان شناخت که
چیزهای بسیار بمقابلت بتوان شناخت چه مقابله میان دو چیز بود و چون
برخیزد و یکی کرد و مقابلت و آنچه بنای مقابله بر آنست بلطی شود و در
حکمت کارم بر خلق پوشیده بود لیکن باید که بدان ایمان باشد که هر درستی
که وی حکم کرده است و هر چه در عالم است از پیماری و تن درستی
و عجز و کفر و معصیت و ایمان و هلاک و زیلایی و سود و زیادت و نقصان
و دروغ و راست در هر کی حکمتی است و چنان می باید که هست و این نیز
دریای عظیم است چون توحید که باطل آن نتوان رسید و بسیار گشتی
درین دریای غرق شده اند و این نیز قدر پیوسته است و در آشکارا کردن
آن رخصت نیست و بوی ایمان می باید آورد و توکل را برین حاجت است
بدانکه توکل حالتیست از احوال دل و آن ثمره ایمانت بتوحید و بکمال و لطف

و معنی آن حالت بدلت
بر وکیل و استوار داشتن
حق سبحانه و تعالی

در محبت خدای سبحانه و تعا و آرام گرفتن بوی تامل در روزی چند و محبت
شدن اسباب ظاهر و از آن جهت شکسته دل نشود بلکه برخداوند سبحانه اعتماد
کند و قوی دل باشد که روزی بوی رساند از جای که نداند هر که معنی نعم الوکیل نعم
النصیر شناسد و بدان ایمان آورد که هر چه هست همه بجزایت و همه از جذایت
و هیچ فاعل دیگر نیست الا او و در علم و قدرت و حکمت وی هیچ نقصان نیست
در محبت و عنایت وی جذانت که در ای آن تصور نتوان کرد و به دل اعتماد
بر فضل حق سبحانه و تعا و حید و تدبیر خود در یافتی کند که روزی وی مقدر است
و بوقت خویش بوی رسد و کارهای جهان که در خود فضل و کرم خداوندی در است
پیاورد و باشد که بدین یقین دارد فاما در طبع بدلی بود و سکون نبود
و متردد باشد بایک طبع تابع یقین شود و تردد فاما پس توکل را هم قوت یقین
و هم قوت دل تا آن طریقی از دل زایل نشود و تا آرام و اعتماد تمام بحاصل نیاید
متوکل نبوده معنی توکل اعتماد و دلست بر حق سبحانه و تعا و در کارهای آرام دل
طبع مشاهد و تحسین و حس باشد و در احوال آنگاه چون بنهایت رسد دل نیز تبع
یقین شود و برایش هر چه ظاهر حاجت نیاید و بداند که توکل پس در هر بودی که
حال وی چون حال مردی باشد که در خصومت و کین فرگیرد و جند و دلیله و فصیح
و عالم و متفق که این بود بر وی دوم آنکه حال وی چون حال طفل بود که در هر روز
رسد جزا و در پندارند که اگر سر نه شود و بر او خاند و اگر از چیزی برسد در وی آویزد
و آن طبع وی بود که آن نه تکلف و اختیار کند و این متوکل باشد که از توکل خود بیخبر
از استغاثی که او را بولا کلیل بود بخلاف آن متوکل که تمام اعتماد آن بر وکیل بود

اضطراب هم

پسیم که حل وی چون حال مرده باشد متحرک حرکت غایب و اگر کاری نیز او
 پیش آید و سایر نکند همچنین این متوکل خود را متحرک حرکت ازلی بیند و همگی
 در میان فی و او را در میان هیچ اختیاری فی قاعا در درجه دوم همه دنیا
 وزاری بود و در درجه اول همه اختیار بود و لیکن در تدریج عادت و کیل و است
 میگویند و همه انتظار کشند تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل پند پس
 کسی که در متوکل دین مقام است دست از تجارت و حراست که از دست الی حل
 کرده بندارد و لیکن باین همه هم متوکل بود و وقتی که اعتماد بر تجارت و حرا
 نکند بلکه اعتماد بر فضل و کرم وی کند که از من راه ما بحتاج وی کفایت و او را
 بمقصود رساند چنانکه حرکات و اسباب تجارت و حراست بروی بران
 کار و هدایت کند پس این کار با میکند و آنچه پند از حد آگاهانه بیند و معنی
 لاحول و لا قوه الا بالله این باشد معنی حول حرکت بود و معنی قوت
 قدرت بود چون میداند که حرکت و قدرت وی از وی نیست بلکه از آفریدگار
 ویت آنچه پند از وی پند و هیچکس و هیچ سبب در میان فی و در حله
 کار با حواله همه کار با سبب از نظری بیرون شده تا هیچ چیز جز از حق سبحانه
 و تعالی پند نفع از وی و ضرر از وی پند و اگر همه عالم مار و گزدم کردند و
 وی در این در دل وی هر اس از ایشان نباشد که فی قوت و قدرت که از خدا
 میگزند هیچ کز ند بوی نتواند رسانید چنانکه حال صدیق بود که در غار پناه
 در سوراخ مار و شست و اندک زمانه مار بی خبر بود چه قدرت و قوت مار بخود از نظر
 و بر فروخته بود و قوت و قدرت حق را می دیدند مار را و در آن حال متوکل بود

اسبانی که از م

معلوم

دارد

و این درجه بلند بود که از اسباب قطعیه که آن زهر قاتل است خد زنگار
از پختیری که او را بحق بود بجانده و این دقت هر کس است نیاید و نیز اگر اهل دفع
را همه را در عذاب بیند و اهل بهشت را در نعمت بیند میان ایشان بسبب تیز
نکند چه دانند که عدل و حکمت پروردگار مقتضی آنست و آنچنان می نماید که با
پس این متوکل میان عذاب و نعمت فرق نه بیند و توکل این متوکل بعلم و حال
کرد و نه بعمل همه مقامات دین بر اساس علم و حال و عمل و شرح علم و حال
کرده و عمل مانده چه باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بجا
سجانه باید گذاشت و کس نباید کرد و هیچ چیز فرار نباید گذاشت و از راه
و از گزند و شیر و کرک و غیر آن نباید گریخت و اگر چهار شود مداوای باید کرد و این
خطاست که برخلاف شریعت و شرح را بنا بر توکل است و یکی اختیار راوی
تا و آنست که مالی که ندارد خواهد که بدست آرد یا آنچه دارد خواهد که از دست
بیرون رود و یاد دفع ضرری که حاصل نیاید خواهد که بکند و از آن ضرری که حاصل
خواهد که بکند توکل درین هر یکی حکمی دارد و در هر یکی حکمتی دیگر بود لا بد شرح آن باید
مقام اقل در کس و جلب منفعت در این بر سه درجه بود و این بعلم و حال است
باسبابی که از سنت الهی و استقامت که بی آن کار حاصل نیاید و دست داشتن در آن
بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان نهد و گوید خدای سبحان
مرا بی طعام سیری دهد و در من سیری بیا فرزند یا طعام را حرکت دهد تا در
من شود و با کسی نکاح نکند و با زن صحبت نکند و گوید خدای سبحان بی آن که
من فرزندی بیا فرزند و گمان برد که این توکل است و این حماقت نباشد بلکه بر

قطعیت توکل در روی بعمل و کردار نیست بلکه جعل و حال است اما علم
 بدانکه دست و طعام و قدرت و حرکت و دندان و دمان خداست و آفریده
 اما حال آنکه اعتقاد بر فضل خداست بجهانی که نه بر دست و طعام چه با غده که
 در حال کسب مفلوج شود و یا طعام از وی کسی پستاند پس بیاید که نظر در فضل
 خداست بجهانی باشد در آفرینش نگاه دست آن بر خود و قوت خویش در هر دو
 اسبابی که قطعی نبود و لیکن در غالب بی آن مقصود حاصل نیاید یا نیارمکن
 که مقصود حاصل آید چون گرفتن زاد و سر که از آن نیز دست باز داشتن شرط
 توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه و سلم و سیرت سلف است توکل
 آن نبود که زاد بر نهارد و لیکن باید که اعتقاد دل وی بر زاد نهو چیده که آن زاد
 بگیرند بلکه بر آفریننده نگاه دارند اعتقاد کند و اگر بی زاد در بیانی شود
 روا بود و از کمال توکل بود نه چنانکه گوید که طعام و آب خوردن از توکل نیست
 و لیکن این کسی زاد بود که جذائی قوت بدست آورده باشد که اگر یک گرسنه
 باید بود و بتواند که گرسنه باشد یا آنکه بخوردن گیاه زنده گانی تواند کرد چون
 مدتی برین بود غالب آن بود که در بادیه مردم پیدا شوند که طعام از جای که
 نماند بوی رسیده اما باید که سوزن و ناخن و جیل و دلو در میان باوی بود
 که از اسباب قطعیت که حاجت بی آنها میشود پس چنین اسباب توکل را
 جلال نیار و بی اعتقاد دل باید که بر فضل خداست بجهانی بود نه برای آنها و اگر کسی
 در غارتش بیند که بر راه گذر خلق نبود و آنجا گیاه نباشد و گوید میکنم این حرام
 بود و تا روا خود را هلاک کرده بود و عالم با اسباب خداست بجهانی نبود که از

توکل

الهیت پس توکل بدان بود که از راه اسباب بر نیخیزد و روزی که
 نه چند از مسبب الاسباب چند همه خلق روزی خدای جهان بخورند بعضی
 بذلت سوال بعضی بمرح و انتظار چون باز رگانه و بعضی بگوشش و ریخ
 پیشه و ران و بعضی بعز و فراغت چون صوفیان که همه چشم بر حق سبحانه
 دارند و آنچه بدیشان رسد از حق سبحانه و تعالی دانند و فرستاده و خلق را
 نه بیند درجه سیم اسبابی که قطعی نباشد و در غالب نیز حاجت بدان بود
 بلکه از حیل و استغنا باشد و نسبت وی با کسب چون نسبت قال و فسون
 و داغ بود با بیماری چه رسول صلی الله علیه و سلم متوکلان را وصف
 کرد که قال و ایقون و داغ نکنند نه آنکه کسب نکنند و از شهر بیرون
 میخیزند باید که درین وادی نشود و دست از اسباب و کسب باز دارند
 و درجه سیم باشد از توکل چه آنکس که عیال مند نبود باشد که صبر کند بر سنگی
 و عیال را صبر نبود و یار و زبکیاه خوردن بگذراند یا آنکه بر انداخته
 روزی وی کرسکی و مرکب و در حق عیال اینهارت نیاید و هر کس که
 چشم وی بخلق گشاده شد چند که حق سبحانه و تعالی خلق را بیا فرید و ملکوت
 راست کرد از ملک و ملکوت و آنچه پیدا کرد و نه با بر وجه کمال نهاد بضرورت
 بر انداخته بیکس رضایح مانند مریاد روان نیز از آن باشد که خیر وی در آنست
 و هر کس که روی بضماین دارد باید که روی بوی آر و هر که کفایت مدت یک
 بنهاد از توکل بیفتاد چه اعتماد بر آن کرد اما آنکس که بضرورت و قناعت
 کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جاه چندانکه پوشیده شود وی بتوکل

استغنی نیک بریه
 معده

انما

اما اگر ذخیره نهاد قدر چهل روز و خواص کو بیدینی توکل باطل نشود مگر که
زیادت کند سهیل گوید اذخار توکل را باطل نکند چنانکه باشد بشرط آنکه اعتقاد
بر اذخار نباشد بلکه بر فضل و کرم حق باشد همچنانکه توکل وقتی که درست شد
اذخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که برای خود اذخار نکند و رسول
صلی الله علیه و سلم برای عیال زاد یکسانه بنهادی و برای خویش از یاد داد
تا شبانگاه هیچ چیز نگذاشتی و اگر بگذشتی توکل ویرا زیان نداشتی اما خلق را
آن پیاموخت بر درجه ضعف ایشان و آنکس که چیزی بنهد باید که مال در دست
خویش چنان چندی که در خزینه خدا ای بجانگی از صاحب صفت فرمان یافت در جائه
و درم یافت رسول گفت صلی الله علیه و سلم دو دایع است بر سبیل عذاب بدوئی هر
یکی آنکه خود را بخردی و را خلق نمودی و آن تلبیس بود مگر آنکه تلبیس نگردد باشد
ولیکن اذخار وی نقصان درجه وی بود چنانکه نشان دو دایع بر روی کسی
نقصان خوی روی بود چنانکه در حق دوستی کسی گفت که فرمان یافته بود که روز
قیامت بتابد روی وی چون ماه شب هارده و اگر در روی یک شخصیت بود
روی وی چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستانی در میان دیگران نهاد و جامه
تابستانی دیگر را و گفت که هیچ چیز شمار اکثر از صبر نیستی نداده اند یعنی نگاه
داشتن جامه از نقصان نیستی بود اما هیچ خلاف نیست درین که کوزه و سفره
و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید اذخار آن روا باشد چه طعام و جامه سال
بسال خدا ای بجان و تعابد هزار و چهل و هشت ساعت این چیز بکار شود و پدید آید
نباید پس سنت الهی را خلاف کردن روا نبود اما جامه زمستانی در زمستان بکار

اصل توکل این کوتاه است و حکم این
آنست که بچشم خود اذخار نکند

کفره کوزه کوزه بزرگ

نیاید نگاه داشتن آن درین وقت از ضعف بود اگر کسی چنان بود که چنین
نمیکند دل وی مضطرب میشود و حضور طاعت نمی یابد و بی غرضی خواهد بود و در
اولی ترک چنان کند دل وی گدازد و بنگر معاش مشغول شود و مقصود
این نهاد نیست تا بدک حق سبحانه و تعالی مشغول شود و بخی مستغرق بود و بعضی
دلها چنانست که بودن ویران مشغول میدارد و در رویی ساکن باشد و این
دل بی شریف بود و بعضی دلها آن چنان بود که بقدر کفایت ساکن بود و چنین
کسی را ضیاع اولی ترا اما اگر دلی بود که بی زیادت مال و بخل ساکن نبود و چنین دل
از جمله دلهای اهل دین نبود و دل چنین در هیچ حساب نباشد و اسباب قطعی
از راه برداشتن شرط توکل نیست چنانکه اگر کسی در خانه خود را بر بندد و یا قفل
محکم کند تا دزد کالای خود را توکل باطل شود و همچنین اگر سلاح بر گیرد برای دفع
خصم توکل باطل شود و همچنین اگر از برای دفع سرما پوشیدن و جیره بردارد
باطل شود و چه از اسباب ظاهر دست برداشتن شرط توکل نیست و اگر از آدمی
یکی ریجی رسد و آنکس تحمل کند و صبر کند در آن ریج فوکلش باطل نشود چنانکه
حق سبحانه و تعالی میفرماید و خ اذ انتم و توکل علی الله فاما اگر ریج از مار و
بود دفع باید کرد و صبر نباید کرد و صبر در آن خلاف توکل است
پس هر کسی که قفل بر در خانه انداخت و حذر میکند از دزد و توکل بدان باشد
که قفل نکند که قفل دزد را دفع نکند تا آن متوکل آن بود که درین معامله که چون
چنانکه آید و دزد کالای خود را با شد رضا بقضاء حق سبحانه و تعالی و عا رتد و ریج شود
بلکه در آن وقت که قفل بر در خانه می نهاده مشاجرات وی این بوده باشد که الهی

و همچنین اگر از دشمن صد گرفته
توکل باطل نشود

اعتماد بر

قفل در خانه

تغییر بر در خانه بدان می نهم که قضای تر ایدان دفع کنم بلکه بدان می نهم که
 موافقت کرده باشم چه حق سبحانه و تعالی در حفظ چیزها بآن فرموده و اگر کسی
 کسی را بدین محال مسلط کنی بکلمه تو راضی ام و من چه دانم که این کالا برای من آفریده
 یا برای کسی دیگر و باشد که بعاریت من سپرده آن اگر در خانه بیند و چون باز
 در بسته گشاده بیند رنجور نشود معلوم شود که توکل می درست است و اگر رنجور
 توکل وی درست نباشد و بداند که آن عثوه بوده که نفس را می داده که متوکل
 و اگر در آن معامده خاموش بود و کلمه نکند در چه صبر یابد و اگر بحکایت کردن
 آید و در طلب آن کوشد و مبالغه کند از در چه صبر نیز بیفتد یقین دانند که وی
 نه از صابرانست و نه از متوکلان تا با وی دعوی در بانی کند و این فایده
 که سالک را حاصل آید که بتقصای خود بینا شود و بعضی در هر چیزی که از عیب
 میشود نسبت بمن تربیتی است تا نظر از وسایط و اسباب بردارد و خود را

تقصان بدرجه ام

بتصرف عیب دهد و از درجه گمان ترقی نماید و اگر کسی بجزی محتاج باشد و آن چیز را
 دزد برد چون رنجور نشود و اگر رنجور شد از درجه بیفتد این چگونه باشد جواب
 چون آن چیز را خدا می بخشد بوی داده بود وی آن گمان داشت که خیر وی در آنست
 و آن خیر را می بوی خواهد بود و اکنون که باز دست خیر وی درست آید که بدان
 چه بهر کسی چون چیزی را بداند و بداند که آن چیز در دست وی عاریت بوده
 و بقوت ایمان بداند که آن خیر خدای تعالی در حق وی گرد خیر وی در آنست
 و آن نسبت و او خیر و بهر خود نداند چون پیمانی که او را پیموده اند خیرهای
 خود را که زیان وی در آنست باز نداند یقین بود که خیر چهار در آنست

که از وی باز میگیرند که اگر خردی در آن نبودی دوست مشفق از وی آن چیز را
 کی باز گرفت و تا ایمان درست نکنی توکل تو درست نباشد و اگر دعوی توکل
 آن حدیثی بودی اصل که آنرا اعتبار نباشد متوکل باید که شش ادب نگاه
 دارد اول آنکه چون خواهد که در بند بسیار مبالغه نکند و بند بسیار نهید
 و از کسی در محکم کردن بند یاری نخواهد و آسان فرگیرد و وجود و عدم آن
 وی یکسان بود ادب دوم آنکه چون در ربهت و از خانه بیرون آمد و در
 آمد که ناگاه دزد نبرد باید که این خاطر را بقوت سخاوت دفع کند تا بخل در کار
 حرکت نکند و گوید که شاید که آن دزد بدین چیز محتاج بود حاجت وی شد
 بر آید چه بر آوردن حاجات مسلمانان و معاونت ایشان از در حاجت اهل اسلام
 و اگر این مرد توان کرد مال خود را فدای مال برادر مسلمان کرده باشد و بسبب
 مال و بی حاجت دزد کفایت شود مال دیگری نبرد و این خود شوقی بود هم بر
 و هم بر برادر مسلمان و وی خود بدین نیت ثواب صدقه یابد و بهر درمی او را
 ثواب هفتصد درم باشد اگر دزد و اگر نه برد و اگر همان نیت را در قضای
 سخاوت نکند اما در کار خویش کرده باشد چه مؤمن را در هر کاری نیت باید که
 در خیر است که چون مؤمن با اهل خود صحبت کند باین نیت کند چون فرزندان
 و برادران کردن فرستد در دیوان انگس ثواب و مزد فرزندی نویسد که
 در راه خدا عزات کند و شهید شود اگر آید و اگر نه آید و این ثواب بآن نیت
 پس مؤمن باید که در همه کار با آنجه بروست از نیتهای نیک بجای آورد تا
 و ثواب یابد ادب چهارم آنکه اندوه کین نشود و بداند که خردی در آن

جنگ

و اینها

که آنچه از وی بردند و اگر کسی بعد از آنکه کالای ببردند بگوید که در راه خدا
 آن چیز را سبیل کردم باید که طلب نکند و اگر نیز بپارند و بوی دهند نباید که
 در آن مقام توکل از آن چیز منقطع شود و اگر ستاند ملک وی بود و بجز دینت از
 وی بیرون نرود و لیکن در مقام توکل محبوب نبود چه سلف کرامت داشتند
 که آنچه از ملک ایشان بیرون کنند باز بوی رجوع کنند ادب سیم آنکه برود
 دعای بد نکند که بدان توکل باطل گردد و هم زهد باطل شود چه هر که برگشته
 تاسف خورد و زاهد نبود و بداند که ظالم آنچه کند بر خود کند و آن بدی او را نیت
 کند در حضرت که چون بنده بر ظالم دعای بد کند و بدی وی جدا شود و حق
 خویش تمامی قصاص کند و باشد که ظالم را بروی چیز بماند از حق که او را بد
 گفته باشد ادب ششم آنکه از روی شفتت برزد و عکس شود که بدین مفصیت
 گرفتار شود و بعد از خدای سبحان در ماند و شکر کند که وی مظلوم است و ظالم است
 و شکر کند نیز که آن نقصان در مال افتاد و در بین نیفتاد و بیان مقام توکل در
 علاج بیماری و ازالت ضررها بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج
 کمرنگی بنان و علاج تشنگی بآب و اگر آنش در جایی افتد آب بروی باید ریخت از اینها
 دقت داشتن حرام است و توکل نیست دوم آنکه نه قطعی بود و نه ظنی بلکه و همی بود
 که احتمال داشت که اثر کند یا نکند چون افسون و دماغ و فال شرط توکل آنست که از اینها
 بهر دو حال که در حضرت و مشغول شدن باینها نشان استقصا بود در اسباب
 و اعتماد بر آن و قوی تر آن دماغ است آنکه افسون و ضعیف آن فال است
 آن را طایفه گویند سیم آنکه نه قطعی بود و نه و همی بلک ظنی بود چون قصه و حجاب

بیان مقام توکل و علاج
 بیماری و ازالت ضررها

و مسهل خوردن و علاج گرمی بپردی و سردی بگرمی دست داشتن این جمله
 نبود ولیکن شرط توکل نیز نیست و بیل بران قول رسول است صلی الله علیه و سلم
 و فعل او اما قول او صلی الله علیه و سلم چنانکه گفت ای بنده گاه خدای دارو بخار
 که هیچ علت نیست که نه آنرا دارو هست مگر مرگ و لکن باشد که دانی آن علت را
 ندانند و باشد که بدانند و از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که دارو و افسو
 قد بر خدای را بجا نه بگرداند گفت که آن نیز بقدر بود و گفت صلی الله علیه و سلم
 بر هیچ قوم از ملائکه ننگد شتم در شب معراج که که نگفتند که آت خود را بجات
 و گفت که حجات کردن در روز شنبه هفدهم ماه باشد علت یکا را ببرد
 فعل وی بود که هر شب سر به درخت کشیدن و همراه حجات کردن و هر سال در خفا
 و چون وحی بروی صلی الله علیه و سلم فرود آمدی ترمبارک او صلی الله علیه و سلم
 در درختی در حاکر فتنی و چون جایی ریش شدی حاکر برون نهادی و وقت
 خاک بران نهادی بهر دار و که شافی بود توکل باطل شود و یکی از انبیاء صلوات
 علیه از ضعف شکایت کرد و وحی آمد که گوشت و شیر نخورد در حضرت که موسی
 یارب بیماری از کیت و شفا از کیت و وحی آمد که آن هر دو از غیبت گفت پس
 بجه کار آید گفت تا بنده گاه من از آن راه روزی من خوردند و بعد از آن من دل خود
 کنند در امثال اینها توکل بعمل و حال است که اعتماد بر آفریده کار دار و کنند بسیار
 کسی دارو خورد و هلاک شد بد آنکه دلغ نیز عادت کرد و بی را ولیکن از وحی
 توکل بینکند که از آن نهی آمده و از افسوس نهی نیست و نهی از داغ بسبب سوختن
 است با تش و در اینم و خطر هلاکت و از آن چون فصد و حجات نشا که گفت آن

بنده گاه

بیان آنکه از داغ نهی نمود و کثیر
 و از افسوس نهی

ظاهر است

ظاهر است و رسول صلی الله علیه و سلم بآن فرموده و بسیاری از زرگان
 علاج نموده اند و آنرا چند سبب بوده یکی آنکه مکاشف بوده اند و دستها را که اجل
 ایشان نزدیک آمده و ازین نمربود که صدیق را گفتند رضی الله عنه که چرا طبیب را
 بخوانی تا بیماری تو بیند گفت طبیب مرا دید گفت ای افعی با آری یعنی من
 آن کنم که خواهم دوم آنکه خوف آخرت مشغول باشد و علاج نبرد از دستم آنکه
 بجهت آن علت به نزد طبیب جهود یا ترس باید رفت از آن جهت علاج نمیکند
 چهارم آنکه خواهد دایم بیمار باشد ما او را ثواب بیماری بنویسد بیم آنکه گناه بسیار
 خواهد که آن بیماری کفارت کنهائی می شود و در حضرت در بنده آویزد و با
 از گناهان پاک کند چنانکه در وی هیچ گناه نماند چنانکه برنگزین هیچ کرد و بنود ششم
 از تن درستی بطر و تعلقت و طغیان خیر خواهد که دایم بیمار بود تا بغفلت
 رفع شود و نفس بخود مشغول بود و در حضرت که خدا را سجده میگوید که بیماری
 و درویشی زندان من کسی را که در بند و زندان کنم ویرا دوست میدارم پس چون
 پس چون تن درستی بعصیت کشد و بیماری بعافیت چیزی که سبب عافیت
 بود از الهی رواندشته اند و گفته اند که مؤمن باید که از برخی و بیماری در بند
 جمل روز خالی نباشد و آرزو یابی و او هم خالی نباشد دیگر شرط توکل پنهان داشتن
 بیماریهاست و اظهار کردن و کله کردن مکرده است الا بعد از چنانکه علت
 خود فرا طبیب گوید پس اگر عذری نباشد و بیماری اظهار کند بر سبب شکایت آن
 حرام بود و اگر شکایت نکند و ابود و آتالی تر آن بود که پنهان دارد و گفته اند
 تا به بیمار بنویسد که آن اظهار بیماری باشد عمر رضی الله عنه شام میشد خبر آورد که

بیان آنکه بسیار از اهل جهود و زرگان
 علاج نموده اند چنانکه
 معنی

و بیخی

در شام طاعون عظیم است کرده‌ای از یاران گفتند نرویم گروه دیگر گفتند از قدر
چذر کنیم عمر رضی الله عنه گفت از قدر خدای سبحان بگذر وی گوییم و گفت یکی از شما
ذو وادی یکی پرکیاه ترویجی خشک بود کدام که گوسفند آنجا بر دقتیر آن بوده باشد
پس عبدالرحمن عوف را رضی الله عنه طلب کردند تا به گوید وی گفت من از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدم که چون جایی بیماری بوده باشد آنجا مروید و چون
شهری و بای باشد و شما آنجا باشید از آنجا بیرون مروید و مگر بیزید بسع رضی الله
شکر که رای او موافق خبر بود و صحابه باین اتفاق کردند اما بیرون نماندن
از آنست که اگر درستان بیرون آیند بیماریان ضایع مانند و هلاک شود و چون
بهواد را بطن اثر کند بیرون آمدن سود ندارد در بعضی اخبار است که اگر کشتن از
و با جهانت کسی از صف قتال با کفار گریزد و نهی از برای آنست که چون
بروند تمامی بیماریان شکسته شود و خلاص آنکس که بگریزد خود در شک بود
گفت آنست که بنده از هول و قوت خود بیرون آید چنانکه گفت که حیثیت تو کل
که بنده با خداوند جهان بود که در ازل بوده پیش از وجود تا خداوند سبحان
با او همان باشد که در ازل بوده پیش از وجود بنده این سروق گفت تو کل
بنده گزیننده جریان قضای حق را در احکام که برود و سهیل گفت که تو کل است
که بنده خود را تسلیم خداوند خود کند تا جنانکه آمده او بود سبحان در بنده تو کشید
ابو عبید الله قرشی گفت که متوکل آن بود که او را بر خداوند سبحان به هم نماند و گاهی
و پناه گاهی نباشد ابو سعید خراسانی گفت که حضرت پروردگار کفایات اهل ملک
خود کرده و پر داخته و دایست کرده پس خلق مستغنی شده اند از مقامات تو کل

بودی

توکل

و بر جفايت بنده را خداوند سبحانه بسنده بود چه زشت و قبيح است تقاضا
از اهل صفا و صفوت سهل گفت که همه مقامات را روی پشت الا توکل که
همه رویت بی پشت مرادش توکل بفايت است توکل بفايت آن باشد که بنده
از حق مطالبت عوض نکند و بعضی گفته اند که توکل بر تربيت میان حق و بنده
معنی این سخن آنست که بعضی از کان گفته اند که حقیقت توکل ترک توکلت یعنی
حق سبحانه و تقايتشان را چنان بود که پیش از وجود ایشان بوده در وقت
ایشان بعضی از بزرگان از ابراهیم خواص پرسیدند که تصوف ترا یکی رسانید
گفت که بتمام توکل گفت که هنوز در طرقات باطن سعی میکنی بوجد عرفی
رسی یعنی توکل تو بر حق برای نفس است تا مکروهی بدو نرسد قال رحمه الله
از مقامات بزرگیت و فضیلت وی در خود اسباب و ثمره و استقامت
سبب وی علم و معرفت است و برای این حق سبحانه و تعالی آنجا که ختم الله فی
عباده العلمی و رسول گفت صلی الله علیه و سلم راس الحکمة مخافة الله سبحانه
اما ثمرات وی عفت و ورع و تقوی و آیین همه تخم سعادت است بی ترک شهادت
و صبر راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهادت را چنان نبرد که خوفی و برای
ایست که خدای سبحانه هدای و رحمت و علم و رضوان جمع کرد در سه جای است
از قرآن اول گفت هدی و رحمة للذین هم لهم برهمیزون دیگر اما تخشی الله
من عباده العلماء دیگر رضی الله عنهم و رضوانه ذلك لمن خشی ربه و تقوی
که ثمره خوفست حق سبحانه بخود اضافه کرد و گفت و لكن یناله التقوی منکم
و رسول گفت صلی الله علیه و سلم هیچ مؤمن نیست که یک اشک از ترس خدای سبحانه

از عدل خدای سبحانه نمی ترساند الخوف

بی

در الکفر

از چشم و باور و دل آید اگر چه چند پر یکس باشد و آن اشک بر روی وی رسد و وی
خدای سبحانه را گشود و زخ حرام گرداند و عایشه رضی الله عنها میگوید که از
رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدم هیچ کس از امت توئی حباب در بهشت نشود
شود آنکه گناه خویش یاد آورد و بگوید باید دانست که خوف حالتیست از حالات درونی
که در دل پدید آید و آنرا سبب است و غمزه اما سبب وی علم و معرفت است بداند
خطر کار آخرت بیند و اسباب هلاک خویش حاضر و غایب بیند لا بد این
در میان پدید آید و این حال آرد و معرفت خیر و یکی آنکه خود را و عیب خود
و گناهان خود را و آفات طاعات خود را و خجاست اخلاق بد خود را و حقیقت
بیند و باین همه تقصیر یا نعمت خدائی که سبحانه در حق خود شناسد مثل و
چون کسی باشد که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد آنکه در حرم
وی خیاتهای بسیار کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه ویران خان خیاتهای
میدیده و داند که ملک غیور است و بی باک و شتم و خود را از نزدیک و بی
شیع نداند و هیچ وسیلت شناسد لا بد آن آتش در میان جان وی پدید آید
چون خطر کار خویش بیند معرفت دوم آنکه آن خوف از دید این تقصیر و در دل
پیدا شود و لیکن آن خوف در دل از کمال و قدرت و بی باکی و استغنا خیر و دنیا
کسی در جنگال شیرافتد از گناه خویش نرسد و لیکن از آن نرسد که شیر میداند که
بطبع هلاک کننده است و آنکه از وی و از ضعیفی و بی باکی ندارد و این
تمام تر و فاضلتر هر که صفات حق سبحانه و معاشناخت و جلال و بزرگی و
توانایی و استغنائی وی بدست که اگر همه عالم را هلاک کند و همه جاود در

بدارد یکدکه از ملکت وی کم نشود و آنچه از خواراقت و ضغنت گویند
 از حقیقت آن ذات وی منزّه است جای آن بود که بتربید و این خوف انبیاء
 نیز نباشد اگر چه دانند که از معاصی معصوم اند و هر که بخواند عارف تر از وی
 و هر که جاهلتر این تر اما ثمره وی در دل بود و هم در جوارح اما در حال آنکه
 شهوات منقض شود و پروای آن نبود مثلا اگر کسی را شهوت زنی یا طفلی
 در دل بود چون در بحال غیری افتد یا در زمان سلطان قاهری گرفتار بود
 آن شهوت مانند بلکه حال دل وی در آن وقت همه خشوع و خضوع و سکون و خوار
 و همه مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت بود در آن حال نه گریه و نه خنده و نه شتره
 و نه غفلت فاما ثمره آن در همه شکستگی و نزاری بود و ثمره وی در جوارح
 پاک بود از معاصی و موبد بودن بود در مقام طاعت و درجات خوف و ادای
 متابعت بود اگر از شهوات خود را باز دارد نام وی طاعت بود و اگر خود را
 از حرام باز دارد نام وی ورع بود و اگر از شبهات باز دارد و یا از حلال باز
 دارد که از وی پیم آن باشد که محرابی خواهد افتاد نام وی تقوی بود و اگر از هر
 جزاء دین است خود را باز دارد نام وی صدق بود و نام انکس صدیق و غفلت
 و ورع در زیر تقوی بود و این همه در زیر صدق آید و حقیقت خوف این باشد
 اما انکس که اشکی فرو دارد و بپتد و بگوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز بر سر
 غفلت شود این سنگ دل از زبان گویند این خوف نباشد که هر که از غیر ترسید
 از وی بگریزد و کسی که چیزی در آستین وی در آید ناگاه بیند ماری بود مکنی
 نبود که بلا حول اقتصار کند لا بد بیند از دو بگریزد بپاید دانست که خوف را

ضعیف و قوی و معتدل و مجود از وی معتدل بود ضعیف آن بود
 مرد را بکارند از چون رقت زن آن و قوی آن بود که از بیم نوبیدی بود و بیمار
 و پیهوشی کرد و مرک و این هر دو مذموم بود چه خوف را در نفس خود کمالی نبود
 چون توحید و معرفت و محبت و برای اینست که وی در صفات خدا است
 روان بود بلکه خوفی غیبی و بی چهل نبود که تا عاقبت مجهول نبود و حذر از
 عجز یا آن عاقبت ضم نشود خوف وجود نکیر و لیکن خوف را کمالی بود باضافت
 با حال غفلان که آن خوف چون تازیانه بود که کودک را تعلیم دارد و پستورا
 و اگر جهان ضعیف بود که کودک را فراتعلیم ندارد و در دنگند و یا ستورا
 ندارد و در دنگند و یا جهان قوی بود که کودک و ستورا فراموش کند و یا جهل
 افکار کند و از فایده فروماند این مرد و بکار نیاید بلکه باید که معتدل بود
 تا از معاصی باز دارد و بر طاعت حریص کند و هر که عالم تر بود خوف معتدل
 تر که چون با فراطرسد از اسباب رجا باز اندیشد و چون ضعیف شود
 کار بر اندیشد و هر که خائف نبود و خود را عالم نام کند آن پیهوده باشد که گفته شد
 نه علم چون فال گوئی نام خود را حکیم کرده باشد و از حکمت هیچ خبر نداشته باشد
 اول معرفتها است که خود را و خدای خود را بشناسد خود را بعیب و نقص
 و خدای را بجلال و عظمت و پاک نداشتن بملاک عالم و ازین دو معرفت
 جز خوف نیفزاید و برای این بود که رسول گفت صلی الله علیه و سلم اول العلم
 معرفه الخیر و آخر الامر تنویض الامر الیه گفت اول علم آنست که خدای بیکار
 و قهار شناسی و آخر آنکه بنده و ارکاب وی تنویض کنی و بدان که تو هیچ و تو هیچ

باشد

بطلان

بدست نی کسی که این معنی بدانند چون نرسید به آنکه خوف از معرفت خط
خود و هر کسی که در پیش خطر بود کسی بود که در پیش او دوزخ آید از آن ترسید
و کسی بود که ناگاه بی تو به میرد از آن ترسید و کسی بود که ناگاه باز بعصیت
شود و دل او را قنوت و غفلت گیرد از آن ترسد و کسی بود که ترس او
در نعمت از بطلان کبر بود و ظلم بود تا در قیامت بمظالم گرفتار نشود از آن
ترسد و کسی بود که فضاخ خود یاد کند در قیامت رسوا شود از آن ترسد
و کسی بود که خواهد که بر ضمیر وی نگذرد که پسندیده آنحضرت نباشد از آن ترسد
و کسی بود که دایم ناظر حق بود از وی ترسید و فایده هر یک آن بود که بیان
مشغول بود و از آن ترسید تا آن از وی قوت نشود و عارف باید که بداند
از هر چه میگزیرد و هر چه مشغول میشود برای چه میشود و مشغول شدن
که است که همه را می وی ترک باید کرد و آن خداوندی بهمت است سبحانه که
که آن همه کائنات روی بوی باید آورد و غالب ترین حالی بر دل قایمان خود
خاست بود که ناگاه بی ایمان روند و این خوف بر دل از سبب ازل بود
تا اول هر حکم کرده است از سعادت و شقاوت چه خاتم فرعی سبب بود
اصل درین است که رسول فرمودصلی الله علیه وسلم در سر منبر که حق سبحانه
و تعالی نوشته است و نام اهل بهشت و نیک بخان در وی و دست راست
فرار گرفت و گفت که کتابی دیگر هم نوشته است و نام اهل دوزخ و بد بخان در
دست چپ قرار گرفت و گفت اندرین نیز آید و اندر آن نگاهد و آنکه اهل سقا
باند عمل اهل شقاوت کند تا همه گویند که وی بد بخت است ناگاه سبب ازل در آید

برای میگزیرد و

و اگر یک ساعت نپوشد و راه را بدینجهت بازگرداند و راه سعادت ازل گیرد
چه سعیدان بود که در ازل سعید بودند و آنکه اهل شقاوت باشند علی اهل سعادت
میکنند تا همه گویند که وی سعید است پس سابقه ازل در آید و اگر چه ساعی باشد
او را از آن راه بازگرداند و باره شقاوت آورد و بدینجهت کرد و چه شقی آن
افزاید که در ازل شقی بود و کار خاقت دارد و پس خوف اهل بصیرت ازین بود
تا ترست جانم خوف از خدا بیجا نه بسبب صفات جلال وی تا ترست از
انگناه خویش که آن خوف هرگز برنخیزد و آنرا هیبت اجلال گویند و چون کسی
گناه ترسید باشد که مغرور شود و گوید چون ترک گناه کردم پس از بهر نرم و درین
جمله هر که تأمل کند بداند که رسول صلی الله علیه و سلم در اعلی درجات خواهد بود
و ابو جهل در اسفل درجات پیش از آخرت ایشان برآمد ازین جهت بود
و از وجه حیایت آمد و چون هر دو افتاده شدند راه معرفت و طاعت رسول
صلی الله علیه و سلم میسر گردانیدند بی سببی از جانب وی و آن با هوام حق بود
که در ایام بروی گماشتند و پرده از پیش چشم وی برداشتنده توانست که آن همه
پیش و از آن برگردد و ابو جهل راه دیدار بروی در بسته توانست که پیش
مخالفت زهر قاتل است از وی باز نتوانست ایستاد و از شهوات دست باز
نتوانست درشت و هر دو در آن مضطرب بودند یکی را اسباب سعادت میسر
می برد و او را بسبب لطف تا اعلی علین و آن دیگر را اسباب شقاوت
میسر گردانده و نیز بسبب قدرت اسفل سافلین و هر که حکم جهان کند که خواهد
و از توبیح پاک ندارد و ضرورت از وی باید ترسید و هر که بی نیاز از خدا

بمانند و صفات جلال وی فهم کند هرگز از خوف او خالی نباشد یعنی سوره
 هم صدیقان از آن رسیده اند است که در وقت فریاد ایمان از بنده پیاپی و از
 اسباب بسیار است و علم آن پیوسته است لیکن آنجا از وی بتوان گفت
 است که آن از دو سبب بود یکی آنکه کسی بدعت باطل را بحق اعتقاد کند
 و عمر بر آن بگذرانند و گمان نبرد که آن خطا کرده پس نزدیک مرگ کارش
 افتد و بدان سبب در دیگر ایم اعتقاد بای خود شک شود و اعتقاد وی
 در اعتقاد بای ضعیف شود و بدین شک از دنیا بیرون شود و این نوع خطر
 مشتمل بر این است که کسی را که راه دلیل و کلام پیش گیرد و بتقلید خواهد
 بحقیقت آن رسید اما اهل ایمان و اهل سلامت که بطایفه مسلمانان روزی که
 در اخبار و قرآن آمده ازین خطر ایمن باشند و ازین گفت رسول صلی الله علیه
 علیکم و آله و سلم و اکثر اهل الجنة البتة و سلف ازین سبب بود که از علم کلام
 و این بحث از حقیقت آن وجبت و جوی آن منع کرده اند چه دلشند که هر کس
 آن نداد و مبادی قبحی گرفتار شوند سبب دیگر آنکه اصل خود ضعیف بود و
 خدای سبحان در دل ضعیف بود بوقت مرگ چون بیند که همه شهوات از وی باز
 ستانند و از دنیا او را بفر بیرون می برند و جای سیرند که او را باز نخواهند
 گردانید آن دوستی ضعیف درین وقت نیز باطل شود بدشمنی خدای سبحان
 و با اعتقاد بدیجی سبحان از دنیا بیرون رود و نحو بایده و برای اینست که در
 شهادت بزرگ است که در آن وقت تمامی از پیش بر خیزد و دوستی خدای سبحان
 بر دل غالب شود و دل بر مرگ نهاده در چنین حالتی چون مرگ در رسید
 شده

و اعتقاد وی

رود

ایمان

سجده

عینی تمام بود و هر که دوستی خدا می بجهان بردل وی غالب بود و این
ایمن بود و چون وقت مرگ در رسید داند که وقت دیدار دوست است آمدن
کار نباشد در آن حال آن دوستی غالب تر شود دل از دوستی دنیا و غیره
و بحال دوست شادمان بود نشان حسن خاتمت پس هر که خواهد که از خطر
دور شود باید که از بدعتها دور شود و بداند در قرآن و اخبار است ایمان آورد
و آن همه احکام قبول کند و آنچه بر او رسیده تسلیم کند و حمدان کند
دوستی خدا می بجهان بردل وی غالب شود دوستی دنیا بردل وی ضعیف
و آن بدان ضعیف شود که حد و شرح دارد تا دنیا بر وی تنگ شود و منقض گردد
و از و نفور گردد و دوستی حق بجهان و معابدان قوی گردد که همیشه ذکر وی میکند
و صحبت با دوستان وی میدارد نه با دوستان دنیا و هر که دوستی دنیا بردل
غالب بود کار او بر خطر باشد چنانکه در قرآن گفت قل ان کان اباءکم و ابناؤکم
و اخوانکم الایه گفت اگر پدران و فرزندان و برادران زن و مال و نعمت و هر
است شمارا و سر او خان و مان دوست بر نزدیک شما از خدا و رسول است بیافیه
باشد عذاب خدای را بجهان تا فرمان خدای بجهان در رسد بپلاک ایشان نیاید
اول مقام دین یقین و معرفت و از معرفت خوف میزد و از خوف
و صبر و توبه و صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و ذکر بر و اقامت پدید آید
و از آن دو انس و محبت پدید آید و این نهایت مقام است و رضا و تقوی
و شوق این همه خود تبع محبت باشد پس کمیای سعادت پس از یقین خوف
خوف است و هر چه پس از آنست بی خوف راست نیاید و این سه طریق است

این بودم

باشد

نگاه

نکته

بر چهاره کی

یکی تعلم و معرفت که چون خود و حق را بشناسد بجهان از حق سبحانه ترسد چنانکه
 خدای سبحان بجمال و کمال و قدرت و لی فیاض از خلق بشناخت و خود را بشناسد
 و در مانده کی و حاجتمندی بشناخت خویش را مثلادر جمال شیر برید و از طبع
 شیر داشته که جز هلاک نیاید بضرورت از شیر ترسید و حذر کند از آنکه مبادا
 در جنگ وی هلاک شود بلکه هر که حکم خدای سبحان بشناخت هر چه خواهد بود
 حکم کرده است بعضی را بپادشاهی و سیلانی و بعضی را بشناخت و لی حیاتی بلکه
 چنانکه خواست آن کرد و آن هرگز برنگردد و دیگر نشود و لابد چون این بداند
 ترسید و ابواب معرفت که از آن خوف خیزد بسیار است و هر که بخدای سبحان
 عارف تر از وی ترسان تر طریق دوم آنست که اگر از معرفت عاجز آید صحبت
 با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل غفلت دور
 باشد و ازین خوف حاصل آید اگر چه بتقلید بود طریق سیم آنکه چون این قوم
 نیابد که بایشان صحبت دارد که اینچنین کسان در روزگار کمتر مانده اند چنانکه
 و سیرت آن قوم بشنود و از کتب برخواند تا بدان سبب در وی آگاهی و خوف
 از عاقبت بدید آید ابو عمر دمشقی گفت که خایف آنست که از نفس خویش بیشتر
 ترسد که از دشمن احمد بن سید محمد و نه گفت که خایف آنست که همه خوفات
 از او خایف و ترسان باشند ابو عبد الله جلا گفت که خایف آن باشد که خوفات
 او را این کرد اند و از و ایمن باشند این چنین گفت که حکم وقت بود گاه بود که
 خوفات از او خایف و ترسان بود و گاه بود که از و ایمن شوند اما آنکه خوفات
 از او ترسند برای آنکه خوف بر و غایب بود تا همه خوف شود و از و ایمن ترسد

خایف

سید

و اما آنکه از وی مخاوف همه این شوند کسی بود که چون ذکر مخاوف در آید
همچو از نگذرد زیرا که او از آن مخاوف غایب بود بسبب خوف حق سبحانه و تعالی
و من غایب عن الاشیاء غایت الاشیاء من روم گفت که غایب آنست که
از غیر حق نرسید یعنی خوف او نه از بهر حق بود بلکه برای اجلال و عظمت خداوند
باشد و اما خوف که از برای نفس بود آن خوف عقوبت بود سهیل گفت خوف
نتر است و رجائش یعنی ازین هر دو حقایق ایمان پیدا آید قال محمّد الاسلام
خوف از عدل خدای سبحانه و رجاء بفضل خدای سبحانه چون دو جاحد سالک را که
مقامات محو خواهند که برسند بقوت وی پسندید عقاب که عبارت از مجازات
الهی تحت بند است تا امید صادق نباشد ختم بحال حضرت آلای نبینه و چون بان
پیدا شود قطع عقبات تواند کرد و شهوات که بر او دوزخ است غالب است
و فریبده و بخود کشنده تا هر اس از هر کسی که بر دل غالب نشود از وی حدیثی
کرد و بدین است که فضل خوف بیشتر است از رجاء رجای مای بود که بنده
بوی کشند و خوف چون تازیانه که ویران بران میزند و می براند بیاید دانست که بجا
خدای سبحانه بر امید فضل و کرم او نیکوتر از عبادت باهر اس عقوبت که از وی
خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نباشد و از خوف بیم نفرت بود و برای این
رسول صلی الله علیه و سلم که میزد یکی از شما الا که نیکو گمان باشد بخدای سبحانه و
صلی الله علیه و سلم که حق سبحانه و تعالی میگوید من نزد گمان بنده خودم کوهر گمان که
خواهد بر مقتضای آن گمان باینده عمل کنم بدانکه هر که در مستقبل نیکویی چشم دارد
این چشم دشمن او را زجا نوبند و باینده که نمی گویند و باینده که غرور و حماقت گویند

نفس

فیضان الرحا

و قی بنده

عزیز

اینها را از یکدیگر جدا نکنند و ندانند و پندارند که آن همه امید است و رجای محمود
زانت بلکه اگر کسی تخم نیک طلب کند در زمین نرم افکند و از خاک و گیاه پاک
و بوقت آب می دهد و چشم دارد که ارتفاع بپرید خدای سبحانه آفتاب از آن دفع نکند
این چشم داشتن را امید گویند و اگر تخم پوسیده در زمین سخت افکند و از خاک و گیاه
نکند و آب نهد و ارتفاع چشم دارد این نیز در حماقت گویند و رجای و اگر تخم نیک
در زمین پاک افکند و زمین از خاک و گیاه پاک کند و لیکن آب نهد و چشم دهد و رجای
میدارد که باران آید و لیکن جایی که آنجا باران آمدن عادت نباشد و لیکن محال نیز
نباشد این را آورد و کسی گویند همین هر تخم ایمان درست در محرابی بسته پاک از خاک
بدیند از مواعلت بر طاعت درخت ایمان را میزند و چشم میدارد از خدای سبحانه
که ایمان او را از آفتاب نگاه دارد و تا بوقت مرگ همچنین ماند و چشم عمر او بر شهادت
و سعادت شود و او ایمان بسطاعت برد و این را امید گویند نشان آن این بود
هم در مستقبل ممکن بود در رعایت آن هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که ضایع گشتن
نقد کس از نوید باشد اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی که یقین در
نباشد و اگر درست بود لیکن سینه از اخلاق بد پاک نبود و آب طاعت ندهد چشم
داشتن رحمت از حماقت بودند امید و رسول گفت صلی الله علیه و سلم احسن
بود که هر چه خواهد کند و رحمت چشم دارد و حق سبحانه و تعالی فرماید قوله عز
وجل فَمَنْ مِّنْهُمْ مَّنْ قُلْتُ وَاذْكُرُوا الْآيَاتِ يَأْخُذُوا مِنْ مَّرْغَمٍ مِّنْهَا لَآذَنُ وَ يَقُولُونَ
سَيَغْفِرُ لَكُمْ ذَرِينِ آیت مذمت کسانی میکند که پس از انبیا علیهم السلام علم بایشان رسید
ولیکن بدینا مشغول بوده اند و گفتند چشم دارد که خدای سبحانه بر ما رحمت کند پس
شد

سبب

هر چیز از اسباب که با اختیار بنده تعلق دارد و ثمره آن چشم میدارد ^{داشتن} رجا بود
و چون از اسباب دست بردار و چشم داشتن نشان حاجت و غرور بود و اگر
نه آبادان بود و نه ویران چشم داشتن آرزو بود و کار دین باز و راست یا
پس هر که توبه نکند باید که او را امید قبول بود و هر که توبه نکرد و لیکن معصیت
خود را اندوختن و رجوع میدارد و چشم میدارد که خدا را سجده و توبه دهد
این رجا بود که رجوع و توبه است که توبه کند اما اگر رجوع نشود و توبه
نکند و آخرش چشم دارد غرور بود و اگر رجوع نشود و توبه چشم دارد این توبه
بود اگر چه این را اهل ایمان امید نام کنند و خدا را سجده میگوید و الذین آمنوا
و با هم را و او را جاهد و افی سبیل الله اولئک یرجون رحمۃ الله یعنی کسان که ایمان
آورند و آرزوهای خویش در شهرت و سرافرازی بگذرانند و توبه اختیار
کردند و جلودارند با کفار ایشان را جای امید است بر حقه ما و یکی این معاذ
گوید که حاجت پیش از آن نیست که کسی تخم نه بجا نگاه اندازد و بر طبع دارد
و معصیت کند و بهشت طبع دارد و سرای مطیعان جوید و کار با صانع
کند و عمل صالح نکند و ثواب طبع دارد و کسی پیش رسول آمد صلی الله علیه
و گفت که آمده ام تا از تو بپرسم که نشان آنکه خدا را سجده بکسی خیر خواسته باشد
جیت و نشان آنکه شر خواسته باشد چیست گفت که هر روز که چیزی بر من صفت
گفت چنانکه خیر و اهل خیر دوست دارم و اگر چیزی بدیدم بوی شر و شوم
که آن بگنم و ثواب آن یقین شنایم و اگر از من فوت شود اندوختن
و در آرزوی وی بام گنم است نشان آنکه بتو خیر خواسته اند و اگر

علاج حاصل کردن رجا

کار دیگر خواستی تر ابدان مشغول کردی و آنکه پاک نشستی که ترادر کدام
از وادیهای دنیا هلاک کردی علاج حاصل کردن رجا بد آنکه بدین دار
کسی را حاجت نباشد مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه کرده باشد
نومید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید بپذیرد و دیگر آنکه از بسیاری
در طاعت خویش را هلاک کند و هیچ بسیار کشد که طاقت نیارد این دو
برجا حاجت اما اهل غفلت را این دار و قایده ندارد و رجا اورا نیز
حاصل شود سبب اول آنکه اندیشه در لطایف دنیا و آفرینش نباتات و حیوانات
و انواع نعمت آن کند تا رحتی و لطف بیند که و رای آن نتواند بود چه اگر
در خود نکرده ببیند که آنچه ویرا در بایست بود همه آن بوی داده و برای او
آورده چون سر و دل و دست و پای که ضرورت وی بوده و آنچه ضرورت
از آرایش وی چون سرخی لب و گلی ابرو و سیاهی بوی و آستنی مژه چشم که
اورا بدان بکار بسته و این لطف با همه حیوانات کرده مثلاً در زنبوری
جذبان نقش و نگار کرده و جذبان لطایف صنع در تناب شکل وی و در
نیکویی نقش وی و در هدایت وی در بنا کردن خانه برای خود و کیفیت
عمل در وی جمع کند پدید آورده که تغافل از حیثیت آن عاجز باشد و آنکه طاعت
پادشاه خود کرده دارد و پادشاه ایشان سیاست ایشان چون کند هر که
عجایب در ظاهر و باطن خویش و در همه آفرینش بیند و در آن تأمل کند
بینی که رحت حق سبحانه و تعالی از آن بزرگتر است که نویسی را جای بود
و باید که خوف و رجا هر دو برابر بود چه اگر رجا غلب شود جای آن دارد

سبب

و رحمت حق سبحانه در آفرینش خلق نهایت ندارد و یکی از بزرگان میگوید که
 هیچ آیت در قرآن ازین آیت امیدوار تر نیست یا ایها الناس الذین آمنوا اذا
 جاءکم منکم ابل سنی فاکتبوا له الایه و من آیت میفرماید تا مال چگونه
 دارند و وام چگونه دهند تا مال که بدان محتاجی دهند ضایع نشود و هر کوی که
 اینچنین آفرینش تو قاصر بود و تا را بدو رخ فرستد و حصول این یک سبب عظیم
 بی نهایت است و در استحصال دعا که هر کس بدان نرسد سبب دیگر تحصیل رجا
 تا مل است در اخبار و آیات و آثار که آن نیز از مدبر و منت جنانکه در قرآن
 میگوید لا یقسطوا من رحمة الله یعنی هیچ کدام از رحمت من غافلید مبادید
 دیگر میگوید که فرشتگان مر شمار از خدای سبحانه آمرزش میخواهند و یستغفرون
 لئن فی الارض و گفت دوزخ برای آنست که تکفرا را در اینجا بدارند و شکار
 بدان برسانند ذلك یخوف الله به عباده یا عباده فاقنن و جایی دیگر گفت
 و اتقوا النار التي اعدت للكافرين و چون این آیت آمد که و لسوف
 یعطیک ربک فمعرضی مصطفی گفت صلی الله علیه و سلم محمد راضی نباشد تا از
 امت ادوی یکی در دوزخ بود و چنین آیات در قرآن بسیار است اما اخبار
 آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت امت من امت موحیه اند عذاب
 این در دنیا باشد از قسره و بلا و نزل و چون قیامت آید بدست هر
 کافری بدهند که گویند که این فدای ت از دوزخ و گفت صلی الله علیه و سلم
 تب از دوزخ است و نصیب مؤمن از دوزخ آنست و میگویند رسول
 گفت صلی الله علیه و سلم یا کریم العفو صحابه را گفت دایند که معنی این باشد

رحمتی از

بسم الله الرحمن الرحیم

آنکه زشتی عفو کند و بهر زشتی نیکی بدل کند و چنین اخبار بسیار است و لیکن
 کسی را که خوف بر وی غالب بود این شغای وی بود و کسی را که غفلت بر وی غالب بود
 باید که داند که باین همه اخبار معلوم است که از بعضی از مؤمنان در روز قیامت
 خواهند شد و باز پس کسی خواهد بود که پس از هفت هزار سال بیرون آید و اگر
 همه تقدیر ایکس در روز قیامت پیش خواهد بود ممکن است که آن وی باشد و آری
 در پیش گیرد و ترک حالت نکند تا وی انگش باشد اگر همه لذت های دنیا بنیاید
 گذاشت از بیم آنکه یک شب در روز بماند جای آن باشد تا هفت هزار سال
 هم رسد و در جمله احوال باید که خوف و در جامعت دل بود چنانکه عمر گفت رضی
 عنه اگر روز قیامت منادی نشد که هیچکس در روز قیامت نخواهد شد الا یکی ترسم که
 آن من باشم و اگر گویند هیچکس در بهشت نخواهد شد الا یکی امیدوارم که آن من
 باشم چنانچه در این رسیدند از انس گفت چمت از میان برداشتن شرط آنکه وجود
 بهیت باقی بود و معنی چمت از میان برداشتن آنست که رجای خوف
 غالب بود ذوالنون و پیرسیدند از انس گفت انس انبساط محبت
 با محبوب معنی آن سخن قول خلیل و حکیمت صلوات الله علیهما فی قوله
 ایل کینت تحى الموتی و ادنی بالنظر الیک و قوله ان ترانی همچون عذریست
 یعنی طاقت نیارم ابراهیم فارسانی را پیرسیدند از انس گفت که انس شادیست
 با محبوب و هم ذوالنون گفته است که کترین پایه اینست که اگر بنده را در آتش
 اندازند آتش قبل از او را که از آن کس که بدو انس یافته باشد باز ندارد و مشغول نگردد
 معنی قوت القلوب فی مقام الانس بکون الفطن و المناجات و یکنون مع الحاد